

سرگذشت عالم ربانی

شیخ علی اصغر محی الدین بنابی

«به قلم خودش»

تهران - ۱۳۷۷ ش.

عنوان کتاب: سرگذشت عالم ربانی شیخ علی اصغر محی الدین بنابی
تألیف: علی اصغر محی الدین بنابی
موضوع: هدایت شدگان
نوبت انتشار: اول (دیجیتال)
تاریخ انتشار: اسفند (حوت) ۱۳۹۴ شمسی جمادی الاول ۱۴۳۷ هجری
منبع:



این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

ایمیل:

سایت‌های مجموعه موحدین

www.aqeedeh.com
www.islamtxt.com
www.shabnam.cc
www.sadaislam.com

www.mowahedin.com
www.videofarsi.com
www.zekr.tv
www.mowahed.com



contact@mowahedin.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فهرست مطالب

۵.....سراغاز

۷.....زندگینامهٔ عالم ربانی محیی الدین بنابی

سرآغاز

منظورم از نوشتن سرگذشت خودم این است که آنان که برای خدا زحمت می‌کشند و در راه تحصیل علم و خدمت به بشر مضیقه و یا به مصائب دچار می‌شوند، امیدوار باشند که خدا سعی ایشان را ضایع نخواهد کرد و در عاقبت، همه این مصائب را جبران خواهد کرد و به نتیجه خوب خواهد رسید و هم این است که مردم در آینده کسی را مثل من متهم نکنند چرا که مسأله تهمت باعث می‌شود آنان که حقیقت را می‌دانند از ترس مردم آن را پنهان می‌کنند و مردم اجتماع در این صورت از دانستن حقایق محروم می‌شوند و ترقی نمی‌کنند و در نادانی که باعث بدبختی دنیا و آخرت است به سر می‌برند، عقب می‌مانند و ضمناً در این کتاب لزوم دانستن قرآن برای دینداران بیان شده و دین از بدعت و توحید از شک و محبت امام از غلو جدا گردیده است.

حرره علی اصغر محی الدین - بناب

تاریخ: ۲۲-۱۲-۱۳۵۱ هجری شمسی

۷ - صفر - ۱۳۹۳ هجری قمری

زندگینامه عالم ربانی محیی الدین بنابی

علی اصغر محیی الدین فرزند ملا محمد علی بن ملا عبدالمحمد بن ملا تقی بنابی، واعظ، مفسر و قرآن شناس، مصلح برجسته آذربایجانی بنا به استناد سرگذشت نامه خودش به سال ۱۳۲۴ هـ ق در بناب به دنیا آمد. بنابی در کودکی پدرش را از دست داد. پدرش ملا محمد علی از علمای آن زمان بناب بوده و در مساجد محله آقاجری و اولیاء و مسجد محله پل سنگ به وعظ و ارشاد و امامت می پرداخت. محیی الدین در دوران کودکی و نوجوانی در مجالس درس بسیاری از بزرگان علم و ادب حضور یافته و از آنان در علوم متداول زمان اجازه کتبی یا شفاهی اخذ کرده است. وی در مکتب شیخ عباس قلی قرآن و گلستان و نصاب و ابواب و تاریخ معجم و جامع المقدمات را فرا گرفت و پس از فوت پدرش نزد شیخ غلامعلی تلمذ نمود و صمدیه و سیوطی و جامی را نزد او آموخت و نیز سیوطی را نزد ملا محمد تقی مقدس و شرایع را از میر یوسف فرا گرفت. وی پس آنگاه برای تحصیل به مراغه رفته و در مسجد جامع مراغه شرح اللمعة را نزد میرزا عبدالعلی تلمذ کرد. پس از مراغه بنابی به تبریز نقل مکان می کند و در مدرسه طالبیه به کسب علم و دانش پرداخته و در آنجا شرح اللمعة نزد میرزا صادق تهباسی و قوانین را نزد سید محمد مولانا و مطول را نزد حسینعلی واعظ و رسائل را نزد سید مرتضی خسروشاهی تلمذ می کند. وی تا قیام مردم تبریز در دوره رضاشاه در آن مدرسه می ماند و پس از شورش مردم مجدداً به بناب بازگشته و دو سال در بناب مانده و در آن مدت تأهل اختیار می کند. بنابی پس از آن جهت تکمیل تحصیلات دینی خود راهی نجف می شود در آنجا با آیه الله شیخ عبدالله ممقانی صاحب تنقیح المقال ملاقات کرده و ایشان، بنابی را در مدرسه ایروانی نجف مستقر می سازد. بنابی در نجف کفایة الأصول را از میرزا أبو الحسن مشکینی و میرزا احمد اهری و مکاسب را از سید هادی میلانی

آموخت و در درس خارج آیه الله العظمی میرزا محمد حسین نائینی صاحب «تنبيه الأمة و تنزیه الملة» و آیه الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی و آیه الله شیخ عبدالله ممقانی حضور یافت و از آیه الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی اجازه اجتهاد دریافت داشت و پس از دو سال تحصیل در نجف به بناب بازگشت و مدت ده سال در بناب به تدریس و موعظه و اقامه نماز جمعه پرداخت. بنابی در این مدت سعی می‌کند برای تکمیل تحصیلات علمی خود راهی قم شود و لذا در قم در درس‌های خارج آیه الله سید محمد تقی خوانساری و آیه الله صدر شرکت جسته که اینان مراجع تقلید وقت قم بودند.

بنابی پنج سال در قم ماند و در ایام رفتن رضاشاه از ایران بنابی در قم با وضع اسف باری به زندگی ادامه می‌دهد. وی در این ایام چهل سال داشت و پس از آن به وطن اصلی خود بناب بازگشت و در مسجد محله مهر آباد مشغول تبلیغ و تفسیر قرآن شد و به اقامه نماز جمعه پرداخت که در آن زمان مخالفت‌هایی را از سوی عالم نمایان برانگیخت و موجب مشکلاتی برای بنابی گشت، زیرا برخی معتقد بودند نماز جمعه واجب نیست.

بنابی در سرگذشت خود بارها از اهالی محله مهر آباد بناب به عنوان حامیان حق طلب و متقی و دوستدار قرآن و اسلام معرفی کرده است.

محبی الدین بنابی چه در آثار و چه در سرگذشت نامه خود تصویری دقیق از اوضاع دینی روزگار خود ارائه می‌کند که اسف بار است: مردم سخت به شرک و خرافات و موهومات پایبندند، قرآن مهجور ماند، اسلام غریب افتاده و ملاحی اسلام شناس با خرافات و شفاعت‌های دروغین و آداب و رسوم غلط و بدعت‌ها مردم را مشغول کرده‌اند، کسی نیست که مردم را بیدار کند و به آنان قرآن بیاموزد، نذر و قربانی برای غیر خدا رواج یافته و در باره مراسم عاشورا می‌نویسد که بیشتر اعمال و آداب آن همچون قمه زنی و زنجیر زنی و سینه زنی بدعت بوده و خلاف اسلام است و در مورد علمانمایان آن

دوره آن‌ها را آلوده به عوام فریبی و مرید پروری و شهرت طلبی و مصلحت اندیشی دنیوی و ترس و وحشت از بیان حقایق قرآن می‌داند. نکته تأمل برانگیز در عصر بنابی سکوت اکثریت علماء و مجتهدین آن دوره نسبت به این آداب و اعمال بدعت آمیز است، و لذا زندگی فرهنگی - اجتماعی در مبارزه با بدعت‌ها و خرافات با نخستین مجالس وعظ و تبلیغ آغاز می‌شود و بیشترین مایه شهرت وی نیز همین مجالس وعظ وی بود که تأثیرات آن به طور گسترده در بناب و شهرهای همجوار منعکس شده بود.

از کارهای مثبت و مؤثر ایشان در بناب تجدید ادای نمازهای پنجگانه در اوقات پنجگانه (صبح، ظهر، عصر، مغرب، عشاء) به اتکای روایات صحیح در منابع شیعه و نامه ۵۲ نهج البلاغه و حتی عبارت «أشهد أن علياً ولي الله» (با توضیح اینکه این شهادت به اجماع فقهای شیعه جزو اذان و اقامه نیست) که به فرموده شیخ صدوق (ابن بابویه) در «من لا يحضره الفقيه» بدعت مفوضه (غلو کنندگان در حق علی علیه السلام) می‌باشد را در اذان و اقامه حذف کردند، و اذان‌ها را در پنج وقت به طور جداگانه ندا سر می‌دادند که هنوز هم این سنت حسنه در مسجد محله مهر آباد پابر جاست.

آثار: بنابی پیش از آنکه یک نویسنده پرکار باشد یک واعظ و مجلس گوی تمام عیار بود و نوارهای ضبط شده از وی در اواخر عمر در زمینه اسلام شناسی و مبارزه با بدعت‌ها و خرافات در میان مردم دست به دست می‌گردد و مورد استفاده خاص و عام است با این وصف وی آثار و تألیفاتی را از خود بر جای نهاد که عمده ترین آن‌ها بدین قرار است:

- ۱- توضیح الاشتباه ۲- جواب نسبت‌های ناروا ۳- جواب بهائی‌ها (نقد آراء و ادعاهای بهاء‌الدین و مذهب بهائی) ۴- سرگذشت و زندگینامه (به قلم خودش) که در سال ۱۳۵۱ هـ.ق. تألیف شده است. ۵- اسلام واقعی را دریابید (جلد اول)، این کتاب پیش از انقلاب ایران منتشر شد. ۶- اسلام واقعی را دریابید (جلد دوم) ۷- یادداشت‌های پراکنده در مسائل دینی و فقهی به عربی و فارسی که نیاز به گرد آوری و تدوین دارد.

مرحوم محیی الدین بنابی پس از عمری مبارزه و جهاد در راه خدا در زمستان سال ۱۳۶۴ خورشیدی در تهران به سبب بیماری به جوار حق پیوست. (رفع الله درجته)



عالم ربّانی مرحوم شیخ علی اصغر محیی الدین بُنابی

اجازة روایت آية الله العظمی علامه نائینی به آية الله بنابی
دستخط آية الله العظمی بروجردی خطاب به آية الله بنابی
اجازة نامه آية الله العظمی سيد أبوالحسن اصفهانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

المحمدية العالمين والصلوة والسلام على أشرف الأنبياء والمرسلين محمد وآله الطيبين الطاهرين
على آلائهم ونحلتهم وسكنيتهم وفضلاتهم ومعانديهم المبرورين الذين قد
جنت العالم الفاضل الكامل الموثوق ثقة العلماء العظامه الأفاضل الفخام مرتبة
الأحكام الميزان على اصغر بنابه وامثاله فدانة في شرفه تحصيل العار الذي
وجد واجتهد في بلوغ المشية فبلغ بمحمد الله تعالى المبلغ من النضال والكمال وهو حيا
في التصديقا لا يجوز في عسر الغيبة على من يجهلها الا في النساء والتجرب الا للجهل في العظام
المأثورين منهم وجبا اهل الذم ليس الكسب انفسية ولا اصولية ومجانب في ذلك الشئ
الباشرين ان يصرفوا قدره ويحرموا فيه وليست من عنق ففدا هو شدة ايضا ان يرد على
كلما استغرف من مضاف اصحابنا لا سيما في اصعب العظام المعتد عليها عند الامامة مثل
الكتب الأربعة والجماع الثلاثة الأخرى مجتبه اجازة عن مشايخ العظام بطرقهم المشهورة
مربط الوحدانية والرحمة صلوات الله عليهم اجمعين والمأمول من جنابنا ان يسأل في
ذلك سبيل العزم والاحتمال لله لان سائلنا كتب عن التصراط وان لا ينشأ من صفة
الدعوة انشاء الله تعالى والسلام على جميع اخواننا المؤمنين ورحمة الله وبركاته
الاحقر ابو القاسم
ص ١٠٠

اجازة نامه آية الله العظمى سيد ابوالحسن اصفهاني

بسم به الرحمن الرحیم

کلمه رب العالمین و سجده و سلام مع شرف ۲ بیاد و بر سرین محمد و آل محمد
 نظام برین و بیسته بدوخته مع و مدایم حسین الیم الیم و بعد از آن حساب تمام اعمال
 در آن نفس عتق پس و نظام و زینت بفضله و کرام و لایزال مع شرفین با درازگی
 تدریجاً جمیع فی کتبش و رسم از عتق مع ما سینه نظر تیره و تمام مع کلمت شرف
 بر تیره فرود و مضموع با این طین قرص مع کلمت تیره نفس و بعد از آن تیره
 بالصدق و ارادت و در تیره کلمت تیره کلمت تیره کلمت تیره کلمت تیره
 و آن بر در عینی مامحت که در تیره کلمت تیره کلمت تیره کلمت تیره کلمت تیره
 کلمت تیره کلمت تیره کلمت تیره کلمت تیره کلمت تیره کلمت تیره کلمت تیره
 التیره و الصدوق و بعد از آن تیره و التیره و التیره و التیره و التیره و التیره
 فی تیره کلمت تیره کلمت تیره کلمت تیره کلمت تیره کلمت تیره کلمت تیره کلمت تیره
 و کلمت تیره کلمت تیره کلمت تیره کلمت تیره کلمت تیره کلمت تیره کلمت تیره کلمت تیره
 کلمت تیره کلمت تیره کلمت تیره کلمت تیره کلمت تیره کلمت تیره کلمت تیره کلمت تیره
 کلمت تیره کلمت تیره کلمت تیره کلمت تیره کلمت تیره کلمت تیره کلمت تیره کلمت تیره

اجازة روایت آية الله العظمى علامة نائینی به آية الله بنابی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

این کتاب سرگذشت کاتب الحروف علی اصغر محی الدین متولد ۱۳۲۴ قمری فرزند ملا محمد علی بن حاجی ملا عبدالمحمد بن حاجی ملا تقی بنایی است.

من کوچک بودم که پدرم از دنیا رفت و ما سه برادر (میرزا علی و علی اصغر و آقا علی) ماندیم که اولی از من بزرگتر و آخری کوچکتر بود. مادرم باغی داشت در کومهر که از پدرش به ارث رسیده بود. ما از عایدات همان باغ تأمین معاش می کردیم و چون کفایت نکرد، مادرم یک خانه داشت که پدرم از عایدات باغش خریده و به نام وی قباله کرده بود. در نتیجه آن خانه اش را فروخت و خرج ما کرد و سپس وسایل داخل صندوق و فرش های اطاقها و لباس های پدرم به فروش رفت و خرج ما گردید و بعد خانه بیرونی پدرم را فروختیم و به مخارج مصرف نمودیم و دیگر از ترکه پدرم چیزی قابل فروش باقی نماند و فقط کتاب های پدرم که وصیت کرده بود مال من باشد و ضمناً گفته بود که اگر اولادم محتاج شوند بفروشند اگر به فروختن آنها محتاج نشوند و هر سه فرزندانم از اهل علم باشند سه نفری قسمت نمایند. آنها بحمدالله به فروش نرفت و ما هم هر سه پسر اهل علم شدیم و برادرانه قسمت نمودیم و نیز مختصری اثاث ماند که بودنش ضروری بود و یک خانه اندرونی ماند که لا بدمنه بود و اثاث باقی مانده ما به قیمت پول نقره آن روز به مبلغ یک صد تومان ارزش داشت که به هر برادری بعد از تقسیم سی و سه تومان و سه قران سهم رسید و چون برادر بزرگم زن گرفت از ما جدا شد و سهم خانه اش را ریش سفیدان جدا و محدود و معین کردند. پس او در سهم خود و ما دو برادر و یک مادر در سهم خانه می باشد و در شب پنجشنبه حاکم و یا عالم می باشد و در شب جمعه خطیب سخنور و در عصر روز جمعه معروف مشهور عالم خواهد شد.

و همان حرف را غیر از مادرم از چند نفر پیرمردان محل نیز شنیده بودم که پدرت درباره تو چنین می‌گفت که تو عالم خواهی شد. باری مادرم گفت تو دیر زبان گشودی و بعد از زبان گشودن در دماغت سخن می‌گفتی و نمی‌توانستی روشن و واضح حرف بزنی. آقایت از این جهت خیلی ناراحت بود و تدریجاً به حمدالله آن علت رفع شد و پدرت خاطر جمع گشت. و خود من عادت دارم که همیشه وقت منبر رفتن و قبل از سخن گفتن این دعا را که از زبان حضرت موسی کلیم الله است می‌خوانم:

﴿رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي ﴿٢٥﴾ وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي ﴿٢٦﴾ وَأَحْلِلْ عُقْدَةَ مِنِّ لِسَانِي ﴿٢٧﴾ يَفْقَهُوا قَوْلِي ﴿٢٨﴾﴾ [طه: 25-28].

و بعد شروع به قرآن خواندن و موعظه می‌کنم و خدای تبارک تأییدم می‌فرماید و الحمدلله گفتارم قابل فهم می‌باشد و شاید غصه پدر مرحومم از این جهت بود که او چون در نظرش مرا عالم تقدیر کرده بود و فائده عالم هم در نزد اهل خرد خدمت به دین مقدس اسلام و مبلغ بودن است و لکن دیده که لکنت دارم و زبانم فصیح نیست مایوس گشته و غصه خورده و بعد از رفع شدن علت، خاطرش جمع شده است.

من اول در بناب از آقای حاج شیخ عباسقلی مرحوم که مکتب داشت قرآن و گلستان و نصاب و ابواب و تاریخ معجم و جامع المقدمات را یاد گرفتم و بعد از آن که پدرم در گذشت و اهالی بناب در مسجد بازار تعزیه گرفتند و مراقب ما برادران شدند بنابراین شیخ غلامعلی مرحوم که در مدرسه طلاب حجره داشت و به طلبه‌ها درس می‌داد به من هم درس داد. صمدیه و سیوطی و جامی را نزد آن مرحوم خواندم و اواخر سیوطی را از آقای ملا محمد تقی مقدس مرحوم و شرایع را از آقای حاج میر یوسف مرحوم تحصیل کردم و همه ایشان در مدرسه حجره داشتند و عقدنامه و قباله‌جات می‌نوشتند و هم به طلبه‌ها درس می‌دادند.

تا خدای تبارک و تعالی خیر دیگری برای ما خواست و راه غربتی به روی ما گشاد یعنی از حسن اتفاق بین من و برادر بزرگم اختلاف جزئی روی داد پس آن باعث شد که

مادرم مرا به مراغه فرستاد تا در آنجا مشغول درس باشم و بزرگان فرموده‌اند: «الدرس فی الغریبه» و به اضافه اگر چنانکه حضرت یوسف صدیق در نزد پدر و مادرش می‌ماند و به غربت نمی‌افتاد و امتحان نمی‌داد ترقی نمی‌یافت و به آن مقام ارجمند که رسید نمی‌رسید.

در مراغه با آقای حاج میرزا حسین لایحوش مه‌ری هم منزل شدم و به درس آقای حاج میرزا عبدالعلی آقا مرحوم که مدرس فضیلاى طلاب و از دوستان پدرم بود می‌رفتم و از ایشان از جلد اول شرح اللمعه درس خواندم و خورد و خوراکم را مادرم از بناب می‌فرستاد. یادم هست که آن سال زمستان خیلی سرد شد حتی بعضی زمین‌ها از شدت سرما شکافته گشت و منزل ما در مدرسه مسجد جامع مراغه در فوقانی بود و حالا آن مدرسه از بین رفته است و مدرسه فعلی را تازه ساخته‌اند و در آن منزل فوقانی دست از زیر لحاف کرسی بیرون آوردن امر سهل نبود با این وضع سخت ما درس را مطالعه و مباحثه می‌کردیم.

حاج میرزا عبدالعلی آقا مرحوم درس را در خانه‌اش می‌داد و چون خانه‌اش از مدرسه خیلی دور بود، بنابراین من بعد از خروج از درسش در راهم که مسجدی بود داخل آن می‌شدم و روی بوریا می‌نشستم درس را در آن مسجد سرد مطالعه می‌کردم و می‌نوشتم که می‌ترسیدم مبادا تا به منزل برسم درس و مطالب که استاد فرموده از یادم فراموش شود و آن زحمت سرما را از کثرت علاقه به درس سهل می‌گرفتم و شاید از کثرت لذت مطالعه احساس زحمت نمی‌کردم و در آن زمان که ما در مراغه مشغول تحصیل بودیم آقا محمّد آقا انصاری و میرزا حسین آقا مجتهد در حال حیات بودند و بعد به تبریز رفتم و در مدرسه طالبیه ساکن گشتم و مدتی با آقای حاجی سید هادی آقا خسرو شاهی هم منزل شدم و کتاب معالم را با هم مباحثه می‌کردیم و در تبریز بقیه شرح اللمعه را از آقای حاج میرزا صادق آقا تهباسی و قوانین را از آقای حاج سید محمّد آقا مولانا و مطول را از آقای حاج شیخ حسینعلی واعظ و رسائل را از آقای شیخ حسین آقا شبغزانی که تازه از

نجف آمده بود و مکاسب را از آقای حاج سید مرتضی آقا خسروشاهی رحمت الله علیهم تحصیل کردم و آن زمان، عصر آقای حاج میرزا ابوالحسن آقا انگجی و آقای حاج میرزا صادق آقا مجتهد بود.

مادر از بناب به وسیله داشقاجی برای من نان می فرستاد و سایر مخارجم را خدا از جاهایی که گمان می رفت می رسانید و من در زمان تحصیل چیزی نسپه نمی خریدم و به آنچه خدا می داد قناعت می کردم حتی روزی پول نداشتم انگشترم را رهن گذاشتم تا بقال دم مدرسه به اندازه قیمت انگشترم به من جنس دهد. آن بقال حاجتم را روا کرد و جنس به من داد ولی انگشترم را نگرفت و هر چه اصرار کردم قبول نکرد خدا رحمتش کند بعدها پولش را دادم.

و من در تبریز تا آن وقت بودم که اهل تبریز قیام نمودند و به خانه های علماء آمد و رفت کردند و در خانه هایشان ازدحام شد. دوره رضا شاه بود، دولت برای اسکات شورش مردم، علما را برداشت و به کردستان فرستاد. سپس درسها تعطیل گردید و طلبه ها به ولایت خود رفتند و من هم به بناب آمدم و چون از درس خواندن مأیوس شدم ازدواج نمودم و دو سال در بناب ماندم تا عبدالله فرزند بزرگم را به دنیا آمد.

چون تحصیل ناقص مانده بود قصد کردم که به نجف اشرف بروم پس بنابراین برای گذرنامه گرفتن به مراغه رفتم. واقعاً در آن روزها اکثر طلبه ها از تحصیل علم روحانیت سرد شده بودند که می دیدند نه دنیا دارد و نه احترام، حتی بعضی ها عمامه را از سر برداشتند. در مراغه عکاسی که برای گذرنامه عکسم را گرفت بعد از آنکه فهمید که من عزم رفتن به نجف و نیت تحصیل علوم دینی را دارم رو به من کرد و چنین گفتن که شاید بهتر آن است از درس های جدید دولتی بخوانید تا بهره مند و دنیا داشته باشید که درس روحانیت، دنیا ندارد. در جوابش گفتم که من برای رسیدن به مقام و مال دنیوی درس نمی خوانم بلکه می خواهم به احکام دینی خود کاملاً آشنا باشم تا به آن ان شاء الله عمل کنم. عکاس گفت پس آن مطلب دیگر است سپس گذرنامه را گرفتم و به بناب

آمدم. در بناب زن و بچه‌ام را در نزد مادرم و کفالت برادر کوچکم آقا علی گذاشتم و به خدا سپردم پس با حجاج بیت خدا حرکت کردیم تا به نجف رسیدیم و در صحن مقدس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعد از نماز مغرب با حضرت آیه الله حاج شیخ عبدالله ممقانی مرحوم ملاقات نمودم و ایشان پدرم را که در بناب نایش بود کاملاً می‌شناختند و از آمدن من هم مسبوق بودند و انتظارم می‌کشیدند بنابراین در اولین دیدار که مرا دید به من فرمود که آمدنت مانند آمدن شاهان طول کشید. سپس احوال پرسى کرد. آن مرحوم مرا در مدرسهٔ ایروانی در منزل یک نفر هم ولایتی موقتاً گذاشت تا منزلی پیدا شود و من در آنجا ماندم و با سلیقه او رفتار نمودم تا یک نفر طالب العلم خویی به جهت زلزله اطراف خوی و ماکو چون از سلامتی اقوامش نگرانی داشت به ولایتش رفت و منزلش را به من واگذاشت سپس من تنها در آن منزل نشستم و برنامه‌ام را عوض کردم. یعنی در اول شب می‌خوابیدم و بعد از نصف شب بیدار می‌شدم و از چاشت تا ظهر قیلوله می‌کردم و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح را در اول وقت آن‌ها می‌خواندم و به نوافل و مستحبات مواظب می‌کردم و با کسی آمد و رفت نمی‌کردم و هم صحبت اختیار نمی‌نمودم و وقتم را ضایع نمی‌ساختم حتی چایی که می‌خوردم آن را با استکان نمی‌خوردم تا که باعث فوت وقت نشود بلکه همه‌اش را یک دفعه در کاسه می‌ریختم و بعد از سرد شدن به یک مرتبه سر می‌کشیدم. خرجم را از بناب دوستان پدرم برای آیت الله ممقانی می‌فرستاد و پولم را همیشه در زیر فرش منزل می‌گذاشتم. روزی بعد از نماز مغرب نگاه کردم دیدم پولم تمام شده و از این طرف هم نه نان دارم و نه قند و چای و چون نیت نسیه خریدن نداشتم بنابراین تصمیم گرفتم آن شب را گرسنه بخوابم و چای هم نخورم و هنوز نخوابیده بودم که دیدم یک شخص آمد و در منزلم را زد و ده روپیه به من داد و رفت پس پاشدم و مایحتاجم را خریدم و در نجف جز از آن ساعت خودم را بی‌پول ندیدم.

خلاصه در نجف دو سال ماندم و از آیت الله آقای میرزا ابوالحسن مشکینی کفایه الاصول و از آقای آیه الله میرزا احمد آقا اهری بقیه رسائل و از آقای آیه الله حاج سید هادی میلانی بقیه مکاسب را خواندم و به درس خارج آیه الله آقا میرزا حسین آقا نایینی و آقای آیه الله سید ابوالحسن آقا اصفهانی و آقای آیه الله حاج شیخ عبدالله ممقانی حاضر می‌شدم و در اواخر بود که راه عتبات بسته شد و آمد و رفت از ایران دشوار شد و برات‌ها قطع گردید و فرستادن پول سخت گشت و همچنین دیدم که مزاجم با هوای نجف سازگار نیست و روز به روز به تحلیل می‌رود و ترسیدم از بین بروم به اضافه از خانه‌ام در بناب نگران بودم که زن و بچه‌ام در نظارت مادرم و کفالت برادر کوچکم آقا علی بودند و او هم به سختی افتاده بود که نمی‌توانست از عهده مخارج خانه بیاید. پس به سبب این علل به حضور آقای آیه الله ممقانی آمدم و اجازه مرخصی گرفتم.

و اجازه‌ای که رسم است مراجع تقلید کتباً برای محصلین می‌دهند به من نیز هم آیه الله ممقانی و هم سایر آقایان دادند و آقای آیه الله سید ابو الحسن اصفهانی در مسجد کوفه چون ایام بیض ماه رجب بود اعتکاف کرده بود و من به حضورش در آنجا رسیدم و از او نیز اجازه گرفتم و به نجف برگشتم و بعد از زیارت وداع حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمدم به کربلا و در آنجا چند روز برای زیارت حضرت سید الشهداء علیه السلام اقامت کردم و بعد به کاظمین علیهما السلام آمدم و گذرنامه‌ار را در بغداد به امضاء رسانیدم و در کاظمین دو سه روز ماندم سپس با کمال علاقه و شوق و ذوق رو به ایران آوردم که وطن ما است تا وارد زنجان شدم و در آنجا حواله داشتم گرفتم و راه تبریز را برف گرفته بود و مسافر هم نبود فقط چهار نفر تبریزی بودند که یک سواره دربیست برای خود گرفته بودند و ایشان به من هم در آن سواره جا دادند تا آمدم به تبریز و در خانه حاجی محمد حسن فرزند حاج علی بزاز بنابی مهمان شدم و او به اهل بناب تلفن کرد و ایشان را از آمدن من با خبر ساخت. و در آن روزها راه تبریز از ده روشتم بود. بنابراین و در روشتم از ماشین پیاده شدم و به خانه خالویم ملا محمد علی روشتی

مرحوم آمدم وقت شب بود و خالویم به بناب یک نفر از روشت فرستاد تا به خانه ما مژده رساند وقتی که اقرباء و دوستان از ورودم به روشت با خبر شدند قرار نگرفته دسته دسته شب آمدند و مرا در اولین ساعت روز به بناب وارد کردند. من بعد از آمدن از نجف تقریباً ده سال در بناب ماندم و نماز جمعه اقامه کردم و موعظه نمودم و در این مدت مهدی و صدیقه و هادی که اسمش محمد است و زاکیه به ترتیب به دنیا آمدند پس من و عبدالله فرزند بزرگم با ایشان و مادرش هفت نفر شدیم به علاوه مادرم و دو برادر کوچکم آقا علی و غلامعلی با ما بودند و بزرگ و کفیل ایشان ظاهراً من بودم و با این وضع که داشتم من خواستم برای دیدن دوره درس خارج به قم بروم ولی اهل بناب اصلاً به رفتن من رضا نداشتند و لی خودم خیلی به دوره دیدن عطش داشتم. بنابراین به نام زیارت به قم رفتم و برنگشتم و از آیه الله آقای سید محمد تقی خوانساری رحمت الله علیه که نماز جمعه را در قم اقامه می‌کرد التماس نمودم که تلگراف به اهل بناب نماید تا خانواده مرا بفرستند و مانع از آمدن ایشان نشوند تا اینکه من به مقصودم که دوره دیدن و کامل شدن است به خواست خدا نایل بشوم. پس آیه الله تلگراف کرد و اهالی به امرش اطاعت نمودند و ایشان را فرستادند.

و در زمان صغر سنم شبی در خواب دیدم که بر سر چاه آب ایستاده‌ام و با دلو از آن چاه دو سه دفعه آب کشیدم و خوردم ولی چون دلوها پر نبودند سیر نمی‌شدم و بالاخره دلو را با آب چاه به شدت زدم تا پر شد پس دلو را از چاه در آوردم خوردم سیراب گشتم و الحمدلله در قم به تأویل رؤیایم که در کوچکی دیده بودم رسیدم. چنانکه حضرت یوسف آرزویش رسید و به پدرش گفت:

﴿يَأْتِيَتْ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا﴾ [یوسف: 100].

و بعد از آمدن خانواده ام به قم مادرم با فرزند کوچک‌ترش غلامعلی در بناب ماند و آقا علی برادرم برای تحصیل علم به مراغه رفت و ازدواج کرد و مریض شد به رحمت خدا پیوست و من که با اهل و عیالم در قم بودیم چون خبر فوت برادرم را شنیدم چنان

حس کردم که کمرم راست نمی‌شود. آن وقت معنای سخن حضرت سید الشهداء علیه السلام را (الان انکسر ظهري را) چون به سرم آمد و مصداقش را در واقع دیدم درست فهمیدم. و این قبیل علم را علم مشاهده می‌گویند.

در قم به درس خارج آیه الله خوانساری مرحوم و آیه الله آقا سید محمد حجّت مرحوم که در آن وقت ایشان مراجع تقلید بودند و آقای آیه الله صدر مرحوم حاضر می‌شدم و هنوز آقای آیه الله بروجردی مرحوم به قم تشریف نیاورده بود و آقای آیه الله حاج شیخ عبدالکریم حائری مرحوم که حوزه علمیه را در قم او تشکیل داده بود تازه از دنیا رحلت کرده بود و این سه نفر آقایان خوانساری آقای حجّت آقای صدر بودند که شهریه طلاب را می‌دادند و من از درس ایشان خصوصاً از درس خارج آقای حجّت خیلی استفاده کردم، حتی راه استنباط را به اندازه خود از درس‌های آن مرحوم به دست آوردم.

ما مدت پنج سال در قم ماندیم و علیرضا و حسین در قم به دنیا آمدند و ما شدیم نه نفر و یک خانم سیده حسینی هم که قمی بود از جزو خانواده ما شد، و در خانه او نشستیم و ده نفر گشتیم.

در آن وقت بود که وضع ایران تغییر یافت و خیلی خراب گردید چون اجنبی‌ها هجوم آوردند و به سر مملکت ما بمب ریختند و شاه از ایران رفت و امراء و وزراء و وکلاء تهران به اصفهان آمدند و نرخ‌ها گران شد و نان خریدن سخت گشت و قند و شکر پیدا نشد و مردم بی‌سرپرست ماندند و بسیار ناراحتی‌ها دیدند و هرج و مرج به اندازه‌ای رسید که اعتماد مردم از یکدیگر سلب گردید و راه‌ها ناامن شد و ارتباط بلاد و آمد و رفت قطع گشت و مردم خصوصاً طلبه‌ها به مضیقه افتادند و حتی فشار و سختی خانواده ما به حدی رسید که شب عید فطر قدرت خریدن یک دسته سبزی را نداشتیم تا نان را با آن بخوریم. خوشبختانه خانم قمی به خانه برادرش مهمان رفته بود او در خانه نبود تا از این حال ما با خبر شود. رویم به خانم بنابی کردم و گفتم که یک قدر نمک بیاور تا ما

هم امشب به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شبیه شویم و نمک را خورش طعام خود قرار دهیم و ضمناً گفتم همانا این یک امتحانست که ما بعد از آن ماندش را نخواهیم دید و همچنین شد که مثل آن را از آن روز تا امروز ندیده‌ایم ولی آنچه پیش از آن روز در قم دیده‌ایم خیلی است و از آن جمله آنچه قابل ذکر است و هم در یادم هست این‌هاست.

روزی در خانه همسایه ما یک گوسفندی مرده بود و من از شدت مضیقه به فکر آمد که آن مرده گوسفند را بعد از آن که دفن کردند و شب رسید بیرون در آورم و از گوشتش بردارم تا رفع اضطرار کنیم و از گرسنگی نمی‌ریم و لکن خدا به خوردن ما از زمینه راضی نشد.

و روزی تصمیم گرفتیم که همسایه دیوار به دیوار ما که انارهای باغچه‌اش رسیده و ما مضطربیم شبها فرزند بزرگم از دیوار بیفتد و از آن انارها بچیند بیاورد تا بخوریم و ضمناً آن‌ها را وزن می‌کنم و حسابش را می‌نویسم و وقتی که پول به دست ما رسید به صاحبش داده و حلیت می‌گیریم و خدا به این امتحان و خوردن انار مردم نیز برای ما راضی نشد.

و من در آن ایام سختی گاهی برای نهار و گاهی برای شام یک عدد خربزه و مقداری نان از بازار می‌خریدم و با خود می‌آوردم و بچه‌ها که مرا می‌دیدند مانند مرغابی‌ها به دورم جمع می‌شدند و آن یک خربزه هم میوه ما و هم خورش نان ما بود و آن یک خربزه میان ده نفر به ده سهم تقسیم می‌شد بین چه وضع بود. روزی در دکان نان فروشی با یک نفر طالب العلم در انتظار نان ایستاده بودیم که گرانی بود و خریدن نان سخت شده بود او به من گفت چند نفری که گفتم ده نفریم. گفت چه قدر نان می‌خوید گفتم این مقدار گفت ما سه نفریم و همین قدر نان می‌خوریم پس آن برای شما چه طور کفایت می‌کند امر عجیب است. و ما زمانی هم برای خریدن نان لحاف کرسی را نزد نان فروش گرو و رهن گذاشتیم و نان گرفتیم.

و زمانی دیگر از نان فروش و مهرنان گرفتیم که به هر مهری یک روزه نان به ما بدهد و بعد از تمام شدن مهرها پولش را بدهیم و چند روز مهر دادیم و نان گرفتیم و اتفاقاً

اهل خانه از روی اشتباه مهرها را که در قوطی کبریت گذاشته بودند با قوطیش برای روشن ساختن اجاق مطبخ سوزانده بودند. پس چه چاره باید کرد و به نان فروش چه باید گفت بلکه قبول نکرد. باری وقت نان خریدن شد رفتم به دکانش دیدم اوضاع عوض شده و به دکانش آتش افتاده سوخته است و مشغول تعمیر کردن است نان ندارد. خلاصه از جای دیگر رفتم نان خریدم و هنوز تعمیرش تمام نشده بود، به دستم پول رسید که از بناب فرستاده بودند و همان پول را به نان فروش که مشغول تعمیر بود دادم و بعد از تمام شدن تعمیر آمدم نان خریدم و ضمناً قضیه سوخت مهرهای نان را گفتم، گفت غیب ندارد و همان که شما می‌دانید که نان برده‌اید قبول است.

روزی به یک سیر روغن خیلی محتاج بودیم و پول هم نداشتم آن را بخرم. از خانه می‌رفتم مدرسه و در راه مدرسه یک بقالی بود از دکانش مرا صدا کرد تا آمدم به من گفت: یک حلبی روغن خوب کرمانشاه دارم اگر شما آن لازم دارید به قیمت مناسب به شما خواهم داد. گفتم پس یک سیر از آن برای امتحان بدهید اگر اهل خانه پسند کنند و راضی شوند خواهم خرید ان شاء الله. یک سیر داد به خانه آوردم و حاجت ما بدین طریق روا گردید. آیا چه طور اهل خانه راضی می‌شدند در صورتی که می‌دانستند به خریدن یک سیر آن قادر نیستیم و بعد از دو سه روزه که به دستم پول رسید آمدم پول سیرش را دادم و گفتم در خانه مایل نشدند.

روزی یکی از بچه‌ها مریض شد. احتیاج به دارو خریدن افتاد و یک نفر از طلاب به من گفت که آیت الله خوانساری حواله می‌دهد و فلان دواخانه مجانی به حساب وجوهاتش می‌نویسد و من اگر اجازه دهی از آقا حواله می‌گیرم و از دواخانه دوا می‌خرم. گفتم نه زحمت نکشید که من خودم با پول خود دوا خواهم خرید و آن حواله را نمی‌خواهم. در خاطر من نیست که آیا توانستم دارو را خریدی و یا اینکه مریضیم خود به خودی بدون دوا صحّت یافت.

همان طالب علم بسکه شناگردم بود تا اندازه‌ای از احوالم و اسرارم آگاه بود روزی به من گفت: با این وضع و با این حال که تو داری و دردت را نیز به کسی نمی‌گویی پس مخارجت از کجا می‌رسد. گفتم: من هر روز که به درس می‌روم در راهم مسجدی است، و در آن مسجد دو رکعت یا چهار رکعت نماز می‌خوانم و بعد از نماز دعا می‌کنم و آن دعا را که حضرت صادق علیه السلام به یک نفر شیعه هایش تعلیم فرموده است، نیز می‌خوانم و دعا این است: «توجهت بلا حول منی و لا قوّة ولکن بحولک و قوتک و ابرء الیک من الحول و القوّة الا بک فانت حولی و بک قوتی اللهم فارزقنی من فضلک الواسع رزقاً کثیراً واسعاً طیباً و انا خافض فی عافیتک فانّه لا یملکها احد غیرک» پس خدا مخارجم را از جایی که گمان ندارم می‌رساند و هر روز به این قرار.

و من از لطف و عنایت پروردگارم به کسی دردم را اظهار نمی‌کردم. حتی روزی یک نفر از تجّار بناب در قم به من گفت: هر وقت به پول احتیاج داشته باشم مرا آگاه کن که من به هر طور خدمت کردن حاضریم و در همان ساعت که او این حرف را می‌گفت، من در نهایت مضیقه بودم در جوابش گفتم ان شاء الله. نه او از حال و وضع من باخبر نشد و نه من او را باخبر کردم.

ولیکن روزی از شدت ناعلاجی به مکرم که از آقای حجت مرحوم که استادم بود، مبلغی به عنوان قرض بخواهم، پس رفتم به خانه‌اش. وقتی وارد شدم که آن مرحوم به اندرون رفته بود. پس آن مرحوم برای خاطر من بیرون آمد و من غیر از روزهای عید به خانه مراجع تقلید نمی‌رفتم و مزاحم نمی‌شدم و بعد از نشستن از کار خودم پشیمان گشتم که فهمیدم از امثال آقای حجت قرض خواستن جز سؤال چیز دیگر نیست. پس از نیت منصرف شدم ولی در علت آمدنم چه باید بگویم که به او زحمت داده از منزل اندرونی به بیرونی آورده‌ام. بر آن شدم که بگویم که در قصد آن نیز بودم که آقا می‌خواهم در این روزها به بناب مسافرت کنم آیا صلاح است و اجازه می‌دهی. چون استادم بود و اجازه‌اش از ادب است.

فرمود: نه، هنوز وقتش نیست، تعطیل نزدیک است در آن وقت خواهی رفت. پس اجازه مرخصی از حضورش خواستم.

فردای آن روز وقت عصر بود که از تهران به وسیله پست دویست تومان به من حواله رسید گرفتم و پروردگارم را شکر نمودم. خدا در سوره طلاق (آیه ۲-۳) می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا ۖ وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ ۗ إِنَّ اللَّهَ بَلِغُ أَمْرِهِ ۗ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا ۝﴾ [الطلاق: ۲-۳].

پس ما این آیه را همیشه باید در مد نظر بگیریم و به توفیق و تأیید خدا به آن عمل کنیم یعنی تقوا و توکل را شعار خود قرار دهیم تا به نتیجه برسیم یعنی تا کفایت خدا و رسیدن روزی از جایی که گمان نمی‌رود و گشایش را با چشم خود بالمشاهده ببینیم البته در این صورت ایمان و یقین ما به آیات خدا زیادتر خواهد شد.

ظاهراً آقای حجت مرحوم از سیمای من فهمیده بود که در مضیقه هستم. چون سه و چهار روز بعد از آن برای من مبلغی رسانید و خدای تعالی در قرآن آن اشخاص بی‌چیز را محل احسان نشان می‌دهد که ایشان در راه دین خدا مشغول خدمتند و بدین سبب قادر به کسب معیشت و تجارت نیستند و جاهل به وضع ایشان چنین تصور می‌کند که ایشان غنی و بی‌احتیاج هستند، ولی ایشان را از سیمایشان می‌شناسی و از مردم از روی الحاف و مبالغه کردن سؤال نمی‌کنند. چنانکه در سوره بقره آیه (۲۷۳) بیان شده‌اند.

﴿لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافًا وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ ۝﴾ [البقرة: ۲۷۳].

منظورم این است که آن سختی‌ها گذشت و ما صبر کردیم تا علم به دست ما آمد و هم آبروی ما بحمدالله محفوظ ماند و هم در امتحان به تأیید و تسدید خدا خارج از

اطاعت خدا ظاهراً نشدیم و ضمناً از درگاه پروردگارم از روی تضرع خواستارم که عاقبت ما را خیر فرماید و ما را بفضله و احسانه مؤمن موحد و متوکل مسلم بمیراند و به صالحان ملحق نماید.

﴿فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ﴾ [یوسف: 101].

و مانند این مشکل که به جز خدا به کسی نگفتم و گشاده شد مشکلی بود که بعد از آمدنم از نجف در بناب روی داد و خدا آن را نیز گشاد و آن وقت هنوز به قم نیامده بودم و آن مشکل این بود؛ که برادرم آقا علی در بناب در کسبی که می‌کرد چون نابلد بود و آشنایی به کسب نداشت خیلی ضرر کرد. حتی ضررش به اندازه‌ای رسید که اگر تمامی دارایی آن روز ما به فروش می‌رفت ضرر او را جبران نمی‌کرد. در نصف شب ساعت ۱۲ پا شدم وضو گرفتم و چهار رکعت نماز خواندم و رویم را بر خاک گذاشتم و گریه کردم و حاجتم را به خدا گفتم و از این مطلب یک هفته نگذشت تا اینکه خدای تبارک حاجتم را برآورده ساخت. به این طریق که یک نفر در خانه ما را زد و یک کیسه پر از پول نقد آورد و ظرفش را گرفت و رفت و او را بعد از آن ندیدم. پس تمامی قرض‌های برادرم را دادم. حتی قدری باقی ماند و آن وقت مادرم در حال حیات بود. آن باقی را چند کیسه کوچک کرد و آن کیسه‌ها را در صندوق و جعبه نگذاشت بلکه آن مرحومه چون دنیا دیده و تجربه دار بود، لباس کهنه بر آن‌ها پیچید و زیر صندوق آرد انداخت تا کسی احتمال ندهد که در آنجا پول هست.

شبهه این در بناب نیز روی داده است که آن بعد از آمدن از قم بود. روز عید قربان بود بچه‌ها از من قربانی می‌خواستند و من پول نداشتم تا قربان بخرم. بنابراین من از خدا خواستم که به ما قربانی و یا پولش برساند تا نزد بچه‌ها خجل نباشم تا ظهر شد و من رفتم به مسجد جامع میدان تا نماز جماعت بخوانم بچه‌ها منتظر قربان بودند و من در اثنای راه چند نفر را که گوسفند داشتند و می‌توانستم از ایشان چون شناس بودند نسیه

خریداری کنم. ولی نخواستم که شاید ایشان در قلب خود بگویند اگر پول نداری چرا قربان می‌کنی. واجب که نیست و امر مستحبی است و من از مسجد بعد از ادای نماز برگشتم و به کسی نگفتم تا به سر در بند خود رسیدم و از دور دیدم که یک نفر سواره دم خانه ما ایستاده و تازه از ده آمده و یک قوچ آورده است و در خانه ما را می‌زند. وقتی که مرا دید از دور سلام کرد و گفت: فلان کس این قوچ را برای شما فرستاد. سپس خداحافظی کرد و رفت. و بچه‌ها چنان تصور کردند که از بازار خریده‌ام و از ایشان از جهت قربان شاد بودند ولی من از این جهت شاد شدم که خدا دعایم را مستجاب فرمود و برایم قربانی فرستاد.

خلاصه نظایر این‌ها خیلی است و انسان می‌تواند خدا را به حل کردن مشکلات و به واردات سبحانی بشناسد و مقصودم از نوشتن و اظهار کردن این‌ها دعوت کردن به سوی طاعت و بندگی خدا است که آن باعث خداشناسی کامل می‌باشد و هم قلب بنده را آرام می‌سازد و هم به لذتی می‌رساند که فوق از لذت‌های مادی است تا انسان چیزی را نبیند نمی‌فهمد. چنانکه غیربالغ حال بالغ را درک نمی‌کند و لذت عشق را نمی‌داند.

در قم روزی در منزلم قرآن می‌خواندم تا به این آیه رسیدم که در سوره احقاف (آیه ۱۵) است:

﴿حَقِّ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي إِنِّي تُبْتُ إِلَيْكَ وَإِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ ﴿١٥﴾ أُولَئِكَ الَّذِينَ نَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَنَتَجَاوَزُ عَنْ سَيِّئَاتِهِمْ فِي أَصْحَابِ الْجَنَّةِ وَعَدَّ الصِّدْقِ الَّذِي كَانُوا يُوعَدُونَ ﴿١٦﴾﴾ [الأحقاف: 15].

«و انسان را [نسبت] به پدر و مادرش به احسان سفارش کردیم. مادرش با تحمل رنج به او باردار شد و با تحمل رنج او را به دنیا آورد. و بار برداشتن و از شیر گرفتن او سی ماه است، تا آن گاه که به رشد کامل خود برسد و به چهل سال برسد، می‌گوید: «پروردگارا، بر دلم بیفکن تا نعمتی را که به من و به پدر و مادرم ارزانی داشته‌ای سپاس

گویم و کار شایسته‌ای انجام دهم که آن را خوش داری، و فرزندانم را برایم شایسته گردان در حقیقت، من به درگاه تو توبه آوردم و من از فرمان‌پذیرانم.» (۱۵)

دیدم که من - بحمدالله - بدون اینکه از این آیه با خبر باشم همانها را دو روز یا یک روز پیش از ته دل از خدا می‌خواستم. بنابراین بعد از توجه به مضمون آیه مبارکه به اندازه‌ای شاد شدم که از بیانش عاجزم چون دیدم این آیه و مژده‌ای که در آن است به حال من نیز شامل است و از آن طرف هم حساب کردم دیدم که سنم نیز به چهل رسیده است. البته فرق است بین اینکه انسان پیش از خواندن آیه و دانستن مضمونش مشمول آیه باشد و در شمولش شک ننماید بلکه یقین کند و بین اینکه آیه را بخواند و به آن به این نظر عمل نماید که خودش را با زور چی و با زبان خواندن و صوری عمل کردن مصداق آیه سازد و در صدق انطباق آیه در حقیقت شک و تردید داشته باشد.

روزی در بناب در مسجد ملاً عبدالله واقع در محله تازه کند، مشهدی محمد مقدس مرحوم در نزد منبر قرآن می‌خواند و سایر قاریان قرآن گوش می‌دادند و من هم دردم در مسجد با ریش سفیدان نشسته و منتظر ختم مجلس قرائت بودم تا به منبر روم و موعظه نمایم. گوش به قرائت آن مرحوم می‌دادم به طوری قرائش در من اثر نهاد، چنان تصور کردم که صدای جبرئیل است به حضرت رسول نازل شده قرآن می‌خواند حالم را دگرگون ساخت.

در قم یک شب در نماز شب تقریباً نیم ساعت در حال قیام ایستاده از روی قرآن قرائت می‌کردم و از کثرت لذت خسته نمی‌شدم تا ناگاه دیدم صدایم مرا از هر طرف چنان احاطه کرد، کانه قرآن را از خدا شنیدم پس موهای بدنم راست شد و بدنم لرزید و آن حال را جز آن وقت بار دیگر ندیده‌ام فقط یک مرتبه روی داده است.

من در قم و قتم را غالباً در اواخر به مطالعه اخبار و احادیث آل محمد و نوشتن آنها صرف می‌کردم و چندان به اقوال و آراء و نظریات چه راجع به اصول باشد و چه به فقه توجه نمی‌کردم چون می‌دانستم که تمام علماء قواعد و احکام را از اخبار و احادیث آل

محمد به دست آورده‌اند و اخبار هم علماء آن را تفسیر و بیان کرده و اگر انسان زحمت کشد محتاج به بیان و توضیح علماء نمی‌شود. به علاوه آنچه علما فرموده‌اند اگر صادر از ائمه نباشد و رأی خودشان باشد حجیت ندارد. بنابراین خود باید احکام اصول و فروع را از اخبار جستجو کند تا به دست آورد.

روزی به یک حدیثی رسیدم که مجمل بود و از طلبه‌ها پرسیدم ندانستند و بالاخره از بیانات مجلسی به دست آوردند و من دیدم به قلبم نمی‌چسبد و آخر خودم بعد از زحمتی معنای آن را از اخبار و احادیث دیگر به دست آوردم قلبم آرام شد.

و اما بعد از آمدن از قم کمتر به اخبار رجوع می‌کنم و نوعاً شغلم خواندن قرآن و نوشتن آیات است و کشف الآیات از الف و باء تا آخر حروف هجاء را مکرر نوشتم و مکرر خواندم تا دیدم که خود آیات قرآن بهتر از تفسیر مفسران معنای مقصود را بیان کرده است و احتیاج به تفسیر مفسران نیست بلکه بعضی از تفسیرها اشتباه و خطاست. آری شان نزول و وقت نزول آیات در تفاسیر ذکر شده، چنانکه معنای الفاظ قرآنی در لغات عربی بیان شده، باید به آنها از این جهت رجوع شود و صحیح آن را گرفته شود.

و انسان اگر در قرآن دقت کند و در فهم آیاتش زحمت کشد خواهد دانست که مدارک غالب اخبار آل محمد نیز آیات قرآن است و حتی سنت حضرت رسول اکرم هم که قول و فعل آن حضرت است، نیز اساسش قرآن است و از قرآن در آمده و راه عمل به قرآن را به مردم نشان داده است و ائمه هدایت گاهی از سنت و گاهی از آیات استنباط فرموده فتوی می‌دادند. بنابراین هر چه از اخبار و فتاوی مخالف کتاب خدا باشد نه از سنت رسول اکرم و نه از اخبار و فتاوی آل محمد است، بلکه باطل و ساخته مردم است و باعث گمراهی است.

خدا در سوره عنکبوت (آیه ۶۹) می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ﴾ [العنکبوت: 69].

«آنان که در راه ما کوشش کردند ایشان را به راه‌های خود هدایت خواهیم کرد و همان خدا با نیکوکاران است».

و من در مشهد در قنوت از خدا چند حاجت خواستم و همه‌اش بحمدالله به اجابت رسید. از آن جمله این بود که می‌گفتم «اللهم فقهنی فی دینک و علمنی التأویل». یعنی خدایا مرا در دینت دانا بنما و تأویل آیات قرآن را به من تعلیم فرما. تأویل آیات دو قسم است: یکی آن است که آن را جز خدا دیگران نمی‌دانند مگر در قیامت و آن همان آیات است که مصداق آن‌ها در قیامت ظاهر خواهد شد مانند زنده شدن اموات و ترازو و حساب و بهشت و جهنم و غیره. چنانکه در سوره اعراف (آیه ۵۳) می‌فرماید:

﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلُهُ يَقُولُ الَّذِينَ نَسُوهُ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ فَهَلْ لَنَا مِنْ شَفَعَاءَ فَيَشْفَعُوا لَنَا أَوْ نُرَدُّ فَنَعْمَلْ غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ قَدْ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ ﴿۵۳﴾﴾ [الأعراف: 53].

«آیا [منکران قرآن برای باور کردن آن] جز تحقق وعده‌هایش را انتظار می‌برند؟! روزی که حقایق بیان شده در آن [به صورتی ظاهر و آشکار] بیاید، کسانی که از پیش، آن را فراموش کرده بودند، می‌گویند: یقیناً فرستادگان پروردگاران حق را آوردند [ولی ما آن را نپذیرفتیم]، پس آیا [در چنین روزی] شفاعت کنندگانی برای ما هست که ما را شفاعت کنند یا [به دنیا] بازگردانده می‌شویم تا کاری غیر آنچه انجام می‌دادیم، انجام دهیم؟! به راستی آنان [سرمایه] وجودشان را تباه کردند و آنچه را به دروغ [به عنوان شریک خدا به خدا] نسبت می‌دادند [از دستشان رفت و] گم شد. (۵۳)».

مؤمنان به آن آیات که مصداقش در آخرت تحقق خواهد یافت ایمان می‌آورند و نیکوکار می‌شوند ولی آنان که در قلبشان کجی است به وسیله آن آیات فتنه بر پا می‌کنند تا مردم را گمراه سازند. یعنی «من یحیی العظام و هی رمیم» و مانند، آن را می‌گویند و یا

مثلاً «ایان مرساها» و «متی هذا الوعد ان کنتم صادقین» می‌گویند تأویلش را می‌خواهند و همان آیات را کفار تکذیب می‌کنند چنانکه در سوره یونس (آیه ۳۹) می‌فرماید:

﴿بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيظُوا بِهِ ۖ وَعَلِمَهُ ۖ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ﴾ [یونس: 39].

و تأویل دیگر آن است که آن را «راسخون در علم» نیز می‌دانند و آن را بطن قرآن می‌گویند که در دنیا تحقق می‌یابد و مصداق آیه می‌شود. بنابراین قرآن ظاهر دارد که تنزیل آیه است و باطن دارد که تأویل آیه است و ظاهرش برای آن کسانی است که قرآن درباره ایشان نازل است و باطنش برای کسانی است که به مثل اعمالش عمل کرده‌اند و می‌کنند. چنانکه ابو جعفر علیه السلام فرموده: «ظهر القرآن للذين نزل فيهم و بطنه للذين عملوا بمثل اعمالهم». و ظاهر قرآن را تنزیل و باطن قرآن را تأویل می‌گویند. چنانکه در «اقرّب الموارد» در باب ظهر گفته (ظهر القرآن) لفظه و بطن القرآن تأویله و همچنین حضرت ابو جعفر علیه السلام در روایت دیگر فرموده است قال: «ظهره تنزیله و بطنه تأویله منه ما مضى و منه ما لم یکن بعد یجری کما یجری الشمس و القمر کلما جاء منه شیء وقع». یعنی فرمود: ظاهر قرآن تنزیل قرآن و باطنش تأویل آن است بعضی از آن گذشته و بعضی هنوز نشده است و مانند جریان آفتاب و ماه جاری می‌شود هر گاه چیزی از آن آمد قرآن بر آن واقع می‌شود ثابت می‌گردد.

چون قرآن اختصاص به اهل زمان نزولش ندارد بلکه به اهل هر زمان صادق است. چنانکه آیاتی که در حق موسی و فرعون و بنی اسرائیل و آل فرعون و یوسف و برادرانش نازل شده است اگر در آن آیات از زمان و مکان و اشخاص قطع نظر کنیم و عقاید و اعمال و مرام ایشان را که آیات آنها را بیان می‌کند در نظر بگیریم خواهیم فهمید که همان عقاید و اعمال و مرامها در دیگران و اهل هر زمان نیز وجود دارد. و همچنین آیات شرک و نفاق و صفات مؤمنان و منکران در هر زمان مصداق دارد ولکن مصداق و اهلش را صحیح و درست تشخیص دادن کار آسان نیست کار «راسخون در

علم» است. چنانکه تشخیص مرض، سخت است و کار هر کس نیست. «رُوی انه اشار النبی ﷺ فی دعائه لبعض اصحابه اللهم فقهه فی الدین و علمه فی التأویل». یعنی رسول اکرم در دعایش برای بعض صحابه‌اش اشاره کرد: خدایا او را در دین دانا کن و او را در تأویل (یعنی تفسیر) عالم فرما.

و همان فقه در دین و دانستن تأویل قرآن یکی از حاجاتم بود که از خدا می‌خواستم و بحمدالله حاجتم روا شد. پس قضیه اختلاف بناب روی داد و به سرم آمد آنچه به سر پیغمبر اسلام از مشرکان مکه آمد و به سر موسی از فرعون و آل فرعون آمد و تأویل قرآن را دانستم و دین توحید را فهمیدم و شرک را از توحید جدا کردم و مشرکان را از موحدان تشخیص دادم.

حضرت رسول اکرم فرمود: «علیکم بالقرآن فما وجدتم آیه نجابها من کان قبلکم فاعملوا به و ما وجدتموه ممّا هلک بها من کان قبلکم فاجتنبوه» ملازم قرآن باشید پس اگر یافتید آیه‌ای که به سبب آن آنکه پیش از شما بوده نجات یافته است پس به آن عمل کنید و اگر یافتید از آنچه به سبب آن آنکه پیش از شما بوده هلاک شده است پس از آن دور شوید. البته معلوم است که انبیاء و اتباع ایشان را توحید و عبادت و اطاعت خالق نجات داده است چنانکه مشرکان را شرک و خدمت خدایان کوچک هلاک ساخته است. حال مشرکان در قرآن بیان شده که ایشان در مقابل دعوت انبیاء ﷺ به سوی توحید و عبادت خالص از شرک چه فتنه‌ها و سر و صداها به راه انداختند. با اینکه ایشان به خدا قائل بودند و عبادتش را هم گاهی می‌کردند و او را در مقام اضطرار می‌خواندند ولی به خدایان دیگر از اولیاء و ملائکه نیز اعتقاد داشتند و برای آن‌ها خدمت می‌کردند تا شفاعت کنند و مقرب نمایند. و در نزد مجسمه‌ها و صورت‌ها و قبورشان ایستاده و از ایشان حاجت می‌خواستند، تا ایشان از خود و یا به شفاعت کردن، حوائج آن‌ها را برآورده سازند و پرستش ایشان را وسیله تقرّب خدا و باعث شفاعت و مغفرت گناهان تصور می‌کردند. و پیغمبران وقتی که بطلان عقاید و اعمال مشرکان را گفتند و ایشان را

از شریک قرار دادن به خدا منع کردند و به سوی توحید خواندند، ایشان از روی انکار و تعجب در جواب گفتند (اعراف، آیه ۷۰)

﴿قَالُوا أَجِئْنَا لِنُعْبُدَ اللَّهَ وَحْدَهُ وَنَدْرَ مَا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا﴾ [الأعراف: 70].

«آیا آمده‌ای تا خدا را تنها عبادت کنیم و آن را که پدران ما عبادت می‌کردند ترک نماییم».

و مشرکان مکه از روی تعجب می‌گفتند: (ص، آیه ۵)

﴿أَجْعَلِ الْأَلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ﴾ [ص: 5].

«آیا خدایان را یک خدا گردانید که به درستی این چیزی عجیب است».

و مشرکان به ضد حضرت رسول اکرم روز به روز به خدمت خدایان خود رونق دادند و اشراف و بزرگانشان بر آن دستور می‌دادند و تشویق می‌کردند. چنانکه در همان سوره ص، آیه ۶ می‌فرماید:

﴿وَأَنْطَلِقُ الْأَمْلَأُ مِنْهُمْ أَنْ آمْسُوا وَاصْبِرُوا عَلَىٰ آلِهَتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ﴾

[ص: 6].

«بزرگانشان رفتند به حرکت آمدند که بروید و بر خدایانتان صابر و ثابت باشید که این چیزی است اراده شده است. و ایشان چون فهمیدند که حضرت رسول اکرم می‌خواهد تشکیلات بت پرستی را از بین بردارد و توحید را برقرار سازد بنابراین نقشه بر قتلش کشیدند».

چنانکه در سوره انفال آیه ۳۰ اشاره به آن شده است:

﴿الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾ [الأنفال: 3].

«کفار در آن وقت که تورا مکر می‌کردند تا تو را (با حبس کردن) در جایی ثابت گردانند و یا تو را بکشند و یا بیرون کنند و مکر و حيله می‌کنند و خدا جزای مشرکان را می‌دهد و خدا بهتر مکرکنندگان است».

کفار می‌خواستند پیغمبران خود را از دیارشان بیرون کنند و یا به آیین خویش دعوت دهند. پس خدا پیغمبران را مژده داد که البته ظالمان را هلاک خواهیم کرد و شما را در روی زمین بعد از ایشان ساکن خواهیم ساخت. چنانکه در سوره ابراهیم آیه ۱۳-۱۴ می‌فرماید:

﴿وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ لَنُخْرِجَنَّكُمْ مِّنْ أَرْضِنَا أَوْ لَتَعُوذُنَّ فِي مِلَّتِنَا فَأَوْحَىٰ إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ لَنُهْلِكَنَّ الظَّالِمِينَ ﴿۱۳﴾ وَلَنُسَكِّنَنَّكُمْ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِهِمْ ذَٰلِكَ لِمَنْ خَافَ مَقَامِي وَخَافَ وَعِيدِ ﴿۱۴﴾﴾ [ابراهیم: ۱۳-۱۴].

«و کسانی که کافر شدند، به پیامبرانشان گفتند: «شما را از سرزمین خودمان بیرون خواهیم کرد مگر اینکه به کیش ما بازگردید.» پس پروردگارشان به آنان وحی کرد که حتماً ستمگران را هلاک خواهیم کرد. (۱۳) و قطعاً شما را پس از ایشان در آن سرزمین سکونت خواهیم داد. این برای کسی است که از ایستادن [در محشر به هنگام حساب] در پیشگاه من بترسد و از تهدیدم بیم داشته باشد. (۱۴)».

آنها خیال می‌کردند که انبیاء با ایشان دشمنی دارند که می‌خواهند ایشان را از دین و راه حق بیرون آورند چون نمی‌دانستند که ایشان را پدران و بزرگانشان به علت نادانی و یا به غرض شخصی از دین خدا و راه راست و درست گمراه کرده‌اند و خود بزرگان و مهتران می‌خواهند ایشان را در گمراهی نگه دارند تا به این وسیله از دنیایشان استفاده کنند. پس در واقع آنان دشمن ایشان بودند و انبیاء دوست و دلسوز آنها بودند که می‌خواستند بدون گرفتن اجر و مزد ایشان را از گمراهی و شرک نجات دهند و به راه راست توحید خدا بیاورند چنانکه قسمتی که از ایشان هدایت یافتند این معنی را فهمیدند پس هادی خود را بی‌نهایت دوست داشتند و در حمایت وی در راه حق فداکاری نمودند.

باری برگردیم به سرگذشتم. من در قم پنج سال ماندم و در آخرین روزهایم بود که شنیدم اهالی میاندوآب از آقای حجت مرحوم، عالمی خواسته‌اند و آن مرحوم مرا صلاح

دانسته ولی من گفتم اگر بنا باشد از قم به جایی روم باید بناب بروم که زادگاه من است و اهلش هم زحمت مرا خیلی کشیده‌اند. بنابراین آن مرحوم به جای من دیگری را فرستاد و بعد از آن من به بناب آمدم نه به قصد ماندن بلکه برای دیدن مادر و برادران و دوستانم آمدم و اهل و عیالم را در قم گذاشتم تا برگردم. ولکن اهالی بناب وقتی که مرا دیدند خواستند مرا در بناب نگه دارند و چون من تصمیم داشتم که برای همیشه در قم بمانم حاضر نشدم تا روزی یکی از دوستان که در خانه‌اش مهمان بودم به من در این باره بی‌اندازه اصرار و پافشاری کرد تا بمانم و من بالاخره قرار به استخاره گذاشتم.

دانستم که خدای عزوجل می‌خواهد اهل محله مهرآباد بناب را که بی‌سرپرست مانده‌اند و عالمی از خود ندارند به واسطه من که از خود اهل محله ایشانم هدایت فرماید و ایشان مانند بنی اسرائیل که بی‌سرپرست مانده بودند قدرت یافته بر قبطیان ظفر یابند. البته قصه موسی و فرعون و بنی اسرائیل و آل فرعون در قرآن تفصیلاً بیان شده و همه می‌دانید که موسی را در ابتدای امر آل فرعون از آب گرفتند و پروریدند و عاقبت آن حضرت دشمن و باعث حزن ایشان گردید چنانکه می‌فرماید:

﴿فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا إِنَّ فِرْعَوْنَ وَهَمَانَ وَجُنُودَهُمَا كَانُوا

خٰطِئِينَ ﴿۸﴾ [القصص: 8].

اهل بناب می‌دانند که اولین باعث ماندن من در بناب عالم گزواشت شد که او به اهل بناب گفت تا مرا در بناب نگه دارند و نگذارند به قم برگردم. پس اهالی مخصوصاً اهل علم و اتباع وی از من دست بردار نشدند. و آل فرعون بعداً که موسی ایشان را به توحید و راه راست خدا دعوت کرد و از شرک و فسادهای دیگر منع نمود و آیه آورد، با اینکه فرعون دانست که موسی حق است و سخنانش درست و راست و آیاتش من نزد الله است، با این [حال] اسم موسی را ساحر و مصلّ و مفسد گذاشت و آیاتش را سحر نامید. و آل فرعون تابع وی شدند و گفتند موسی و هارون هر دو ساحرند و می‌خواهند به

سحرشان از زمیتان شما را بیرون نمایند و آیین شما را که بهترین آیین‌هاست از بین ببرند. چنانکه در سوره طه آیه ۶۳ می‌فرماید:

﴿قَالُوا إِنْ هَدَانِ لَسَدِحْرَيْنِ يُرِيدَانِ أَنْ يُخْرِجَاكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِمَا وَيَذْهَبَا بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُثَلَىٰ﴾ [طه: 63].

و هم چنین گفتند آنچه از آیات توحید، موسی آورده است نیست مگر سحر بافته شده و ما آن را در پدران پیشین نشنیده‌ایم؛ چنانکه در سوره قصص آیه ۳۶ می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا جَاءَهُمْ مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا بَيَّنَّتْ قَالُوا مَا هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّفْتَرَىٰ وَمَا سَعَيْنَا بِهِذِهِ فِئَءَابَائِنَا الْأَوَّلِينَ﴾ [القصص: 36].

و فرعون چون دید که موسی اطاعت فرعون و پرستش او و خدایان او را تجویز نمی‌کند و نخواهد کرد. پس در این صورت اگر جلو موسی را نگیرد و او را متهم نسازد و بر بنی اسرائیل اذیت نرساند حتماً آیین مردم و خدایی خود و خدایانش و هم ریاستش که بر آن‌ها بنا نهاده شده از بین خواهد رفت. بنابراین فرعون اقدام به اتهام موسی و تکذیب آیاتش کرد و دست ستمگری گشاد و فرمان قتل بچه‌های بنی اسرائیل را که قوم موسی و تابعش بودند صادر کرد و اراده قتل خود حضرت موسی را به این عنوان نمود که می‌ترسم موسی دین شما را تبدیل کند و در زمین فساد به وجود آورد. چنانکه در سوره مؤمن (غافر) آیه ۲۶ می‌فرماید:

﴿وَقَالَ فِرْعَوْنُ ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَىٰ وَلْيَدْعُ رَبَّهُ ۗ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسَادَ﴾ [غافر: 26].

ولی نمی‌توانست آن حضرت را به قتل رساند چرا که خدا فرموده بود که من با شما می‌شنوم و می‌بینم (طه، آیه ۶۶). و فرعون تشبّهات دیگر نیز کرد. سحره را جمع نمود و ایشان را وعده‌های بزرگ داد تا موسی را شکست دهند، مغلوب سازند. ولی وقتی که دید خودشان مغلوب شدند و به سجده افتادند و به پروردگار موسی و هارون ایمان آوردند، ایشان را نیز متهم نمود و ضمناً تهدید به صلب و بریدن دست و پای ایشان کرد از

خلاف یکدیگر، یعنی یکی از راست و دیگری از چپ بریده شود. چنانکه در سوره اعراف آیه ۱۱۰-۱۲۴ است.

چون فرعون خیلی متکبر و علو طلب و متجاوز از حد و مسرف در قتل بود، بنابراین از ترس او که عذاب می‌کند و شکنجه می‌دهد و شر و بلا می‌رساند به حضرت موسی جز فرزندان قومش ایمان نیاورند. چنانکه در سوره یونس آیه ۸۳ می‌فرماید:

﴿فَمَا آمَنَ لِمُوسَىٰ إِلَّا ذُرِّيَّةٌ مِّن قَوْمِهِ عَلَىٰ خَوْفٍ مِّن فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِمْ أَن يَفْتِنَهُمْ وَإِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي الْأَرْضِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الْمُسْرِفِينَ﴾ [یونس: ۸۳].

قبطیان که قوم و اتباع خاص فرعون بودند به سخنان وی باور نموده فریب خوردند و حامی او شدند و مراسم را اجرا کردند و از هر چه آزار و اذیت از دستشان آمد درباره بنی اسرائیل که قوم موسی بودند مضایقه نکردند و ایشان با اینکه از جانب خدای تعالی به چند بلا من جمله سنین و نقص ثمرات و طوفان و جراد و قمل و ضفادع و دم (= خون) گرفتار شدند و آن‌ها را یک به یک دیدند و عذاب چشیدند با این [حال]، دست از فرعون و اطاعتش نکشیدند و ایمان به سخنان موسی نیاوردند و چند دفعه قول دادند که اگر خدا عذاب را از ایشان رفع کند ایمان آورند ولی وفا نکردند حتی ایشان گرانی و نقص میوه‌ها را از موسی و اتباعش دیدند و نیکی‌ها و ارزانی و وفور ثمرات را به خودشان چسبانیدند. در سوره اعراف آیه ۱۳۱ می‌فرماید:

﴿جَاءَتْهُمْ الْحَسَنَةُ قَالُوا لَنَا هَذِهِ وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَطَّيَّرُوا بِمُوسَىٰ وَمَنْ مَعَهُ﴾ [الأعراف: ۱۳۱].

و اشراف و اطرافیان فرعون بعد از آنکه ایشان نیز استکبار نمودند و به آیات خدا ایمان نیاوردند به حضرت موسی و برادرش هارون چنین گفتند:

﴿قَالُوا أَجِئْنَا لِنُلْفِتَنَّا عَمَّا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا وَتَكُونَ لَكُمُ الْكِبْرِيَاءُ فِي الْأَرْضِ وَمَا نَحْنُ لَكُمْ بِمُؤْمِنِينَ﴾ [یونس: ۷۸].

«گفتند آیا آمده‌ای ما را منصرف نمایی از آنچه پدران خود را بر آن یافته‌ایم برگردانی تا بزرگی و پادشاهی برای شما باشد در زمین مصر، و ما هرگز به شما ایمان نخواهیم آورد».

آری از آل فرعون یک مردی ایمان آورد ولی ایمانش را پنهان می‌نمود و قومش را از رسیدن عذاب خدا در دنیا می‌ترسانید. چنانکه سخنانش در سوره مؤمن (غافر) تفصیلاً بیان شاه است. (آیه ۲۸-۴۵) و چون آل فرعون متنبّه نشدند و دست از شرک نکشیدند و اطاعت فرعون کردند و بنی اسرائیل را اذیت و آزار رسانیدند و بنی اسرائیل هم صبر نمودند و توکل به خدا کردند و به همه مصائب در راه ایمان به توحید متحمل شدند و در انتظار فرج و نجات نشستند، پس در نتیجه، قبطیان در اثر اعمال بد خویش غرق شدند. چنانکه بنی اسرائیل در مقابل صبر و تحمل مصائب در راه خدا نجات یافتند و به امنیت کامل رسیدند و وارث مشرق و مغرب زمین گشتند.

برگردیم به سرگذشت و بعد از استخاره من ماندن در بناب را اختیار کردم و از برگشتن به قم منصرف شدم. سپس اهالی بناب به فوری به آقای حجّت مرحوم تلگراف کردند و خانواده مرا از او خواستند تا بفرستد و خرج راه ایشان را هم به خدمتش رسانیدند و آن مرحوم نیز به فوری ایشان را با یک نفر از اطرافیان خود فرستاد.

من وقتی که بنا شد با خواهش اهالی و حکم استخاره در بناب بمانم با همان علماء که خیلی مایل ماندن من بودند و اصرار می‌نمودند شرط نمودم که باید در بناب نماز جمعه هم اقامه شود و تکلیف کردم که یکی از ایشان بر پا کند. ایشان گفتند: نه اقامه نماز جمعه حق شما است. یکی گفت که من نماز جماعت ظهرم را در روزهای جمعه تعطیل خواهم کرد و خودم هم حاضر خواهم شد و دیگری که عالم گزواشت بود، گفت: چون به من در آن وقت حاضر شدن دست نمی‌دهد، بنابراین از حضور معذور ولی به مردم خواهم گفت که همه حاضر بشوند.

سپس اوّلی، روز جمعه اول نماز ظهرش را تعطیل کرد ولکن خودش حاضر نشد سجاده‌اش را فرستاد تا روی آن سجاده ایستاده نماز جمعه بخوانم و دوّمی که قرار بود صبح روز جمعه در منبر بگوید، منبری نگفت ولی بنا به قول راوی وقت پایین آمدن از منبر خبر داد که ای جماعت به نماز جمعه فلان کس که بنا است اقامه نماید حاضر شوید. بنابراین ایشان به اندازه مُسمّی در جمعه اول به قولی که داده بودند وفا نمودند.

آن جمعه گذشت و یک نفر مؤمن دانا و با خرد از این موضوع با خبر گشت و گفت که من باور نمی‌کنم که علما این طور رفتار کنند و اگر چنین باشد حتماً امام عصر عجب الله فرجه ظهور خواهد کرد و به حکم «المومن ينظر بنور الله» حدس وی خطا نرفت که آن رفتار و قرار داد فقط یک هفته شد و تسویل شیطان و نفس اماره نگذاشت تا دوام یابد. و جمعه دوم که شد اوّلی نماز جماعتش را تعطیل نکرد و مردم را نیز نگذاشت به نماز جمعه حاضر شوند و متدرّجاً بنای مخالفت گذاشت تا به حدی رسانید که در منبری به منبر قسم خورد که نماز جمعه نیست و به امام زمان مخصوص است. او بحمدالله اخیراً در اخبار آل محمد دقت نمود و در نتیجه توفیق یافت خودش نماز جمعه را در شهر دیگر اقامه کرد و خدا توفیقش را دائمی فرماید.

و اما دوّمی یعنی عالم گزاشت که مخالفت کرده و هنوز که هنوز است در مخالفتش باقی است اما بعد از انقلاب اسلامی امام جمعه بناب شده و او وقتی که به نجف اشرف به عنوان زیارت مسافرت کرد بعد از برگشت از سفر، در جمعه اول که در صبحش به منبر رفت وقت پایین آمدن از منبر خطاب به مردم کرد گفت: به فلان کس (نام مرا آورده بود) برسانید که نماز جمعه نخواند و اگر در جواب بگوید که مراجع تقلید رجوع کنید و استفتاء نمایید قبول نکنید.

و او این آیه را که در سوره علق است

﴿أَرَأَيْتَ الَّذِي يَنْهَى ﴿٩﴾ عَبْدًا إِذَا صَلَّى ﴿١٠﴾﴾ [العلق: 9-10].

نادیده گرفت و یا نمی دانست و الا جرئت به نهی از عبادت بزرگ خدا نباید کرد که خواست نماز جمعه که افضل فرایض و مکمل نواقص نمازهای دیگر است و تا قیامت چه زمان حضور امام باشد و چه زمان غیبت، ثابت است، اقامه نشود متروک گردد و ما به حکم آیه آخر سوره علق

﴿كَلَّا لَا تُطَعُّهُ وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ ۝١٩﴾ [العلق: 19].

به حرف او گوش ندادیم و به اقامه نماز جمعه ادامه دادیم.

چون اهالی بناب سخن او را شنیدند، در نماز جمعه به شک افتادند و به قم تلگراف کردند و از فقها و مراجع تقلید استفتاء نمودند. جواب آمد که نماز جمعه واجب است و از [نماز] ظهر کفایت می کند و او دید که مردم به حرفش ترتیب اثر ندادند و از نماز جمعه پا نکشیدند. پس نقشه دیگر کشید تا نماز جمعه خوانده نشود و طبق مثل مشهور خواست معلم را بکشد تا درس تعطیل شود تصمیم گرفت هر چه به خیالش آید بگوید تا مرا متهم نماید.

او پیش از من یک نفر تاجر محصل را که حمایت از نماز جمعه می کرد متهم ساخته و گفته بود استکان چایش را به آب کشند ولی چند روز نگذشت که خودش به خانه متهم ساخته اش آمد و چایش را خورد یعنی عملاً خطا و اشتباه خود را به ثبوت رسانید و چون او یک نفر تاجر بود و تکفیرش نبود. بنابراین او را رها کرد و سپس گریبان مرا گرفت. پس این حرفها را در حق من گفت. گاهی گفت سنی است که نماز جمعه را ایشان می خوانند و گاه مرا وهابی ساخت و گاهی ناصبی و دشمن آل محمد کرد - العیاذ بالله - و گاه منکر ولایت و گاه منکر فضائل آل محمد شد. خلاصه هر چه از تر و خشک به خیالش آمد درباره من گفت و مضایقه نکرد. چون اینکه چیزی با چشم خود در من دیده باشد و یا با گوش خود از زبانم شنیده باشد.

و اهل محله گزاوشت که تبعه وی هستند به سخنانش که در حق من می گفت باور کردند و از روی بی خبری علیه من شهادت دادند در صورتی که مدرک شهادتشان جز

سخنان او چیز دیگری نبود که از او شنیدند و در شهرها و قصبه‌ها و دهات انتشار دادند و مردم را به شک انداختند تا مرام عالیشان رواج یافت ولی هر باطل و حرف ناحق مانند است فیذهب جفاء و اما حق و سخن راست و درست مانند آب باقی می‌ماند و نفع خواهد داد. من در آن وقت که اول اتهام و وضع بناب هم و خیم بود دیدم هر چه در جوابش بگویم بی‌فایده است. چون وقتی که سیل آید بند کردنش مشکل است. پس بنابراین، گفتارها و حرف‌های ناروای عالم گزواشت را ناشنیده گرفتم و جوابش را ندادم و چون می‌دانستم آنچه او در حق من می‌گوید همه‌اش باطل و خلاف واقع است و خدا بالاخره باطل را زایل و حق را کشف و ظاهر خواهد کرد و به حق نصرت خواهد فرمود و به علاوه نیز در این باره که آیا با این وضع به قدر امکان جلوش را بگیرم یا نه به قرآن استخاره کردم، این آیه آمد که سوره دخان آیه ۲۳-۲۴ است.

﴿فَأَسْرِ بِعِبَادِي لَيْلًا إِنَّكُمْ مُتَّبِعُونَ ﴿٢٣﴾ وَأَتْرُكُ الْبَحْرَ رَهْوًا إِنَّهُمْ جُنْدٌ مُّغْرَقُونَ ﴿٢٤﴾﴾

[الدخان: 23-24].

که خدا به بنده‌اش موسی عليه السلام امر می‌فرماید بندگانم را شبانه ببر که شما تعقیب شوندگانید (یعنی فرعون بالشکرش شما را تعقیب خواهد کرد) و دریا را آرامیده و گشاده واگذار که ایشان لشکر غرق شدگانند. از آیه فهمیدم که این تعقیب کردن ایشان مرا و دوستانم را به آن تهمت‌ها و افتراها که باعث همه آن‌ها اقامه نماز جمعه و خواندن قرآن در خطبه‌ها از روی قرآن است، ایشان را بالاخره به هلاکت خواهد رسانید. پس من نباید جلو تعقیبشان را بگیرم و بلکه تکلیفم این است که به کار خویش مشغول باشم و مردم را با خواندن قرآن و اقامه نماز جمعه در این عصر ظلماتی و دوره خرافات به سوی راه توحید و خداپرستی هدایت نمود و سیر دهم. و اگر چه مردم تعقیب کنند و تهمتم بزنند. البته معلوم است آنان که از قرآن بی‌خبر هستند و دأب پدران را دین خود گرفته‌اند بدشان آید از کسی که نماز جمعه بخواند. چون او در خطبه‌اش قرآن می‌خواند و در قرآن این دأبهای مرسوم که به نام دین و شعائر الله شهرت یافته است اصلاً وجود ندارد. بلکه

مانند آن دأب‌ها در میان مشرکان وجود داشت البته وقتی که کسی قرآن را شنید و از مضمونش با خبر شد، او از آنچه در قرآن نیست بلکه ساخته مردم است دست خواهد کشید و در این صورت آنان که از راه خرافات استفاده دارند بازار ایشان کساد خواهد شد. پس آنان نمی‌گذارند مردم حقایق دین را بدانند که در قرآن است و چون خواندن آن در خطبه نماز جمعه واجب است پس راضی نمی‌شوند مردم به نماز جمعه حاضر بشوند. واقعاً در این عصر حاضر قرآن گفتن و شنیدن آن خیلی سخت است. چون قرآن برخلاف مذاق و عقیده مردم است و بنابراین باعث نفور و دوری کردن بی‌خبران است. خصوصاً گوینده را که از قرآن می‌گوید و راه را نشان می‌دهد دیگران متهم نمایند. خلاصه این نقشه تهمت تأثیرش را گذاشت و مردم را از دور ما و نماز جمعه پراکنده ساخت و در نماز جمعه جز چند نفر معدود به شماره انگشت کسی باقی نماند و این چند نفر هم چون از اول امر را می‌دانستند که آن همه حرف‌ها که می‌گوید دروغ و بهتان و ساخته خود است اعتنا نکردند. ولی دیگران چون بی‌خبر بودند باور نمودند. عده ای از آن‌ها که اهل محله گزاشت و تابع خود شخص نقشه‌کش بودند، آن دسته اصلاً تحقیق نکردند و یا نخواستند تحقیق کنند و کشف حقیقت نمایند و باعث رسوایی او شوند. بنابراین در شک باقی ماندند و از آن روز تا به حال بعضی از ایشان یا از روی تعصب و یا از ترس وی و یا از جهت شک و تردید به مجلس وعظ من نیز حاضر نمی‌شوند چون عالم ایشان تحریم کرده است. تا کسی نداند آنچه در حق من گفته است جز افتراء و بهتان چیز دیگر نیست و اگر حاضر شود حتماً می‌داند. پس در اثر دانستن اگر خدا بخواهد هدایت یابد و یا اقللاً از دشمنی من دست بر می‌دارد و خود را بدبخت نمی‌سازد که حاضران من می‌دانند از قرآن می‌گوییم و از اخبار آل محمد استشهاد می‌کنم و تابع احکام خدا و سنت رسول اکرم و دوست آل محمدم و به دوازده امام قائلم. آیا حضرت رسول اکرم ﷺ ساحر و یا مجنون و یا گمراه‌کننده بود که او را بزرگان مکه متهم می‌کردند

و شنیدن قرآنش را تحریم نمودند و حضور مجلسش را ممنوع ساختند. البته باید بگوییم نه، پس عبرت بگیریم و تحقیق کنیم تا به هدایت برسیم.

و قسمت دیگر از شک کنندگان اهل محله مهرآباد بودند که محله ما است و ایشان چون آمد و رفت کردند و از دانشمندان شهرهای دیگر حرف‌های مرا پرسیدند دیدند که حرف‌هایم راست و از قرآن است و طبق دین اسلام است و مذهب حق جعفری نیز همان است که مطابق قرآن باشد و اما این نو در آورده‌ها که به مذهب جعفری افزوده‌اند آن‌ها از دین و مذهب جعفری نیست بلکه بدعت است، نباید مردم خصوصاً علما آن‌ها را از دین اسلام و مذهب جعفری قرار دهند و کسی را که آن‌ها را از دین و مذهب نداند او را خارج از دین و یا مذهب شمارند. چنانکه بی‌خبران از قرآن چنین تصور کرده‌اند و حق را باطل و باطل را حق جلوه داده‌اند. و اهل مهرآباد بعد از تحقیق فهمیدند که آنچه درباره من می‌گویند دروغ و افتراء است و از روی نادانی و بی‌خبری از قرآن است. بنابراین بعد از تحقیق و کشف حقایق من، متدرجاً به دورم جمع شدند و بلکه ایشان مانند انصار که به حضرت رسول اکرم یاری می‌کردند و دفاع می‌نمودند، به من یاری و از من دفاع می‌کنند و از خرافات و بدعت‌ها و ساخته‌های مردم دست کشیده‌اند و طبق قرآن و دستور پیغمبر اسلام و رهنمایی ائمه هدی راه راست دین اسلام و خداپرستی را گفته و در روشنایی توحید راه می‌روند و به احکام قرآن عمل می‌نمایند و نماز جمعه می‌خوانند و روز به روز زیاد و نیرومند می‌شوند. «کمثل زرع اخرج شطاه فازره» می‌باشند و در مسجد مهرآباد پنج وقت نماز جماعت می‌خوانند و در هر شب بعد از نماز مغرب درس قرآن دارند و در سحرها پیش از نماز صبح حاضر می‌شوند و نماز شب می‌خوانند و «تراهم رکعاً سجدا» البته تابع قرآن باید این طور باشد.

و اما در سایر مسجدها هر شب روضه خوانی و احسان در دهه محرم دارند و اما دسته‌بندی و سینه و زنجیر و قمه زدن ندارند. و اهل مهرآباد از برکت قرآن دانستن، به دین اسلام از دیگران بصیرترند. چون مطالبی از قرآن درک کرده‌اند که قبلاً از آن‌ها

بی خبر بودند و فهمیده‌اند که باعث مغفرت گناهان توبه و آمرزش خواستن از خدا نه در راه حضرت سید الشهدا قمه و زنجیر و سینه‌زدن و به شفاعت آن حضرت بدین وسیله چشم دوختن، و دانسته‌اند که خدا بهشت را بعد از ایمان به توحید خدا و به روز جزا و انبیاء و کتاب‌ها در مقابل عبادت خالص از شرک و ریاء و اعمال صالح که خدا خواسته است مزد و پاداش می‌دهد و به آرزوها چیزی نمی‌دهد. و ضمناً دیدند که آنچه در پیش گرفته‌اند و به قصد ثواب آن‌ها را می‌آورند، آن‌ها مانند مکاء و تصدیه است که اهل مکّه در نزد بیت خدا آن‌ها را می‌آورند و مانند نماز عبادت می‌دانستند. چنانکه خدا در سوره انفال آیه ۳۵ می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصَدِيَةً فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ﴾ [الأنفال: 35].

«و نمازشان در خانه [خدا] جز سوت کشیدن و کف زدن نبود. پس به سزای آنکه کفر می‌ورزیدید، این عذاب را بچشید! (۳۵)».

بنابراین آن‌ها را رها کردند و تمسک به قرآن و سنت نمودند و تابع هدایت ائمه هدی شدند. و دانستند که شفاعت به اذن خدا بسته است و اگر خدا در حق کسی اذن ندهد هیچ کس برای هیچ کس شفاعت نمی‌کند و درباره کسانی که نماز نمی‌خوانند و به آنان که به مساکین اطعام نمی‌دهند و آنان که زکات نمی‌دهند شفاعت شافعان نفع نمی‌دهد. چنانکه در سوره مدثر آیه ۴۰-۴۸ می‌فرماید: ﴿فِي جَنَّتٍ يَتَسَاءَلُونَ ﴿٤٠﴾ عَنِ الْمُجْرِمِينَ ﴿٤١﴾ مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ ﴿٤٢﴾ قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ ﴿٤٣﴾ وَلَمْ نَكُ نُطْعِمِ الْمَسْكِينِ ﴿٤٤﴾ وَكُنَّا نَحْوُ مَعَ الْخَائِضِينَ ﴿٤٥﴾ وَكُنَّا نُكَذِّبُ بِيَوْمِ الدِّينِ ﴿٤٦﴾ حَتَّىٰ أَتَانَا الْيَقِينُ ﴿٤٧﴾ فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّفَاعِينَ ﴿٤٨﴾﴾ [المدثر: 40-48].

«در میان باغها. از یکدیگر می‌پرسند، (۴۰) درباره مجرمان: (۴۱) «چه چیز شما را در آتش [سَقَر] درآورد؟» (۴۲) گویند: «از نمازگزاران نبودیم، (۴۳) و بینوایان را غذا

نمی دادیم، (۴۴) با هرزه درایان هرزه درایی می کردیم، (۴۵) و روز جزا را دروغ می شمردیم، (۴۶) تا مرگ ما در رسید.» (۴۷) و شفاعت شفاعتگران آن‌ها را سود نبخشید! (۴۸)».

مشرکان نماز نمی خواندند و زکات نمی دادند چنانکه در سوره فصلت آیه ۷ می فرماید:

﴿الَّذِينَ لَا يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ﴾ [فصلت: 7].

«وای بر مشرکان که زکات نمی دهند و ایشان به آخرت کافرند.»

ولی برای خدایان خود خیلی خضوع و خشوع می کردند و در راه آن‌ها خیلی خرج و مصرف می کردند و حتی ایشان برای بتها از زراعت و چهار پایان نصیبی قرار داده بودند که آن را به خادمان بتها و آستانه ایشان مصرف می کردند و از اولاد خود نیز برای بتها قربان می دادند.

اهل مهر آباد فهمیدند که به جز برای خدا خضوع و خشوع آوردن تا شفاعت کند و یا مقرب به درگاه خدا نماید، کار درست و صحیح نیست چون آن عقیده و عمل دقیقاً کار و اعتقاد مشرکان بوده که ایشان به همین منظور بت پرستی و ملائکه و اولیاء پرستی می کردند تا شفاعت کنند و به خدا مقرب گردانند. چنانکه می گفتند:

﴿هَؤُلَاءِ شَفَعْتُنَا عِنْدَ اللَّهِ﴾ [یونس: 18].

«آن‌ها شفیعان ما هستند در نزد خدا.»

و می گفتند:

﴿مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى﴾ [الزمر: 3].

«ایشان را خدمت نمی کنیم مگر برای اینکه ما را به سوی خدا مقرب نمایند.»

حتی مشرکان آنچه می کردند و از رسم و رسوم پدرانشان، آن‌ها را به خدا نسبت می دادند. چنانکه در سوره اعراف آیه ۲۸ می فرماید:

﴿وَإِذَا فَعَلُوا فَحِشَةً قَالُوا وَجَدْنَا عَلَيْهَا آبَاءَنَا وَاللَّهُ أَمَرَنَا بِهَا﴾ [الأعراف: 28].

«چون کار زشت کنند (مانند عریان دور زدن به بیت خدا و عبادت بت‌ها) می گویند

پدران خود را بر آن یافته‌ایم و خدا به آن‌ها امر کرده است»

و خدا در ردّ ایشان می‌فرماید: «قل ان الله لا يأمر بالفحشاء اتقولون على الله مالا تعلمون». یعنی بگو که خدا به چیز قبیح امر نمی‌کند آیا بر خدا می‌گویید آنچه نمی‌دانید. و اهل مهر آباد بناب بعد از درک این مطلب دانستند که دین اسلام آن است که در قرآن است و آنچه مردم از روی هوای نفس و تبعیتِ وهم و ظنّ و تقلیدِ پدران می‌آورند و از دین می‌پندارند، آن‌ها را نباید از دین اسلام حساب کرد و از شعائر الله دانست، زیرا که آن‌ها لهُو و لعب است. اهل مکه آن عادت‌هایی که از پدران خود گرفته بودند و مهتران و بزرگان‌شان به سوی آن‌ها دعوت می‌نمودند، آن‌ها جز لهُو و لعب چیز دیگر نبود و با این وصف آن‌ها را از دین حضرت اسماعیل پنداشته و خودشان را نیز در دین آن حضرت تصور می‌کردند در صورتی که نه آن‌ها از دین آن حضرت بود و نه ایشان در دین او بودند. زیرا که دین آن حضرت، دین پدرش حضرت ابراهیم بود و دین توحید و خدا پرستی بود که دین اسلام و دین تمام انبیاء است.

چنانکه اهل کتاب نیز غلوئی که داشتند آن را از دین خود می‌پنداشتند و چنان تصور می‌کردند که آن دستور خود انبیاء است. در صورتی که آن را گذشتگان گمراه ساخته بودند و ایشان هم به آن‌ها تابع شده گمراه گشته بودند. و خدا از آن جهت ایشان را از تبعیت گذشتگان نهی می‌فرماید:

﴿قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَأَضَلُّوا كَثِيرًا وَضَلُّوا عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ ﴿۷۷﴾﴾ [المائدة: ۷۷].

«بگو ای اهل کتاب در دینتان ناحق غلو نکنید و از حد در نگذیرید و تابع هواهای قومی نباشید که از پیش گمراه شده و بسیاری را گمراه کرده‌اند و از راه راست منحرف گشته‌اند».

و در صورتی که دین حضرت عیسی علیه السلام نیز مانند انبیاء دیگر دین توحید و خدا پرستی بود و آن حضرت مردم را به سوی پرستش خدا دعوت می‌کرد و چه طور معقول

می‌باشد که آن حضرت به پرستش خود اجازه دهد و مردم را مشرک نماید، در حالی که خودش می‌فرماید:

﴿لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ وَقَالَ الْمَسِيحُ يَبْنِي إِسْرَائِيلَ
أَعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ إِنَّهُ مَن يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ وَمَا
لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ ﴿۷۲﴾ [المائدة: ۷۲].

«همانا هر که به خدا شریک گرداند پس خدا به وی بهشت را تحریم کرده و جایش آتش است و برای ظالمان هیچ یار و یاورى نیست».

و این رسم‌ها که به نام خدمت به حضرت سید الشهداء علیه السلام مردم از خود ساخته و به دین افزوده‌اند آن‌ها شعائر الله نیست و آن‌ها را از شعائر الله گفتن مانند آن است که مشرکان به ساخته‌های پدران خود «والله امرنا بها» می‌گفتند. یعنی بر خدا افتراء گفتن است و خدا مفتری را مانند مکذّب آیات خدا، ستمگرترین مردم قرار داده است. چنانکه در سوره انعام آیه ۲۱ می‌فرماید:

﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ ﴿۲۱﴾ [الأنعام: 21].

«کیست ستمگرتر از آن کس که بر خدا دروغ بافته و یا به آیاتش تکذیب کرده است همانان ستمگران رستگار نمی‌شوند».

بلکه مراد از شعائر الله که در قرآن است

﴿ذَلِكَ وَمَنْ يُعِظْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِن تَقْوَى الْقُلُوبِ ﴿۳۳﴾ [الحج: 32].

«این است [فرايض خدا] و هر کس شعائر خدا را بزرگ دارد در حقیقت، آن [حاکمی] از پاکی دلهاست. (۳۲)».

فرايض، حج و قربان‌ها است که خدا خودش آن‌ها را از بندگانش خواسته است و آن عادت‌ها باعث دوستی هم نیست و اگر کسی خواهد دوست آل محمد شود، او باید تابع کتاب خدا و سنت رسول اکرم بشود و طاعت و تقوا را شعار خود نماید. چنانکه در

روایت جابر از حضرت امام باقر علیه السلام است: «من كان لله مطيعاً فهو لنا ولي ومن كان لله عاصياً فهو لنا عدو» یعنی کسی که خدا را مطیع است پس او دوست ما است و کسی که خدا را نافرمانی می کند پس او دشمن ما است.

و خدای تعالی در سوره آل عمران آیه ۳۱-۳۲ می فرماید:

﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿٣١﴾ قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكٰفِرِينَ ﴿٣٢﴾﴾ [آل عمران: ۳۱-۳۲].

«بگو اگر خدا را دوست می دارید مرا پیروی نمایید در این صورت خدا شما را دوست دارد و گناهانتان را می آمرزد و خدا آمرزنده مهربان است بگو خدا و رسول را اطاعت کنید پس اگر روی گردانند پس به درستی که خدا کافران را دوست نمی دارد».

دوستی آل محمد بدون تبعیت کتاب و سنت و بدون طاعت و تقوا فایده نمی دهد بلکه ترک طاعت خدا و رسول باعث دشمنی ایشان است و کفر. پس بنابراین آن کسی که نماز نمی خواهد و بر مساکین اطعام نمی کند و زکات نمی دهد، خدمت خود آل محمد و گریه کردن بر مصائبشان و زیارت قبرهای ایشان فایده بخش نیست و شفاعت ایشان برای آنها سود نمی دهد.

پس برادران؛ راه ائمه هدی را گرفتن و طاعت خدا و رسول کردن و تقوا و شعار نمودن دلیل محبت است و در دنیا و در آخرت مفید است. اما راهی که مردم بی خبرانه گرفته اند که جز زیارت و عزاداری چیز دیگر نمی دانند و به احکام خدا استخفاف دارند آن راه، راه محبت آل محمد نیست و ائمه هدی آن راه را نساخته اند و از شیعیان خود آن طوری زیارت و عزاداری نخواستند بلکه آن راه ساخته هوای مردم است و دلخواسته شیطان است چه شیطان جن باشد و چه انس.

ما نباید مانند اهل مکه باشیم که اطاعت دین خدا نکردند بلکه پیرو پدران خود شدند و اطاعت بزرگان و مهتران خود نمودند در نتیجه گمراه گشتند ایشان در روز قیامت در آتش خواهند گفت:

﴿يَوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ يَقُولُونَ يَلَيْتَنَّا أَطَعْنَا اللَّهَ وَأَطَعْنَا الرَّسُولَ﴾ ﴿٦٦﴾ وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلًا ﴿٦٧﴾ رَبَّنَا ءَاتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ وَالْعَنَاهُمْ لَعْنًا كَبِيرًا ﴿٦٨﴾ [الأحزاب: 66-68].

«روزی که روی‌هایشان در آتش گردانیده می‌شود خواهند گفت ای کاش ما خدا ورسول او را اطاعت می‌کردیم و می‌گویند پروردگارا ما اطاعت مهتران و بزرگان خود را کردیم پس ما را از راه راست اضلال کردند پروردگار ما ایشان را از عذاب دو برابر بده و ایشان را لعن بزرگ کن.»

و نباید مانند اهل کتاب باشیم که کتاب خدا را ترک کردند و یهود حضرت عزیر را و نصاری حضرت عیسی را فرزند خدا نمودند و پرستش کردند و احبار و رهبان را ارباب خود گرفتند و هر چه ایشان گفتند اطاعت کردند با اینکه می‌دیدند که گفتارشان مخالف کتاب خدا است و حلال را حرام و حرام را حلال می‌کنند. چنانکه در سوره توبه آیه ۳۱ می‌فرماید:

﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ﴾ [التوبة: ۳۱].

«علمای خود و عابدان خود را خداوندان گرفتند یعنی به ایشان هر چه گفتند چه مطابق کتاب خدا باشد و چه نباشد اطاعت کردند و عیسی بن مریم را خدا گرفتند یعنی پسر خدا دانستند و وی را پرستش کردند و از او کمک و حاجت خواستند.»

و بعد می‌فرماید: «و ما امروا الا ليعبدوا الها و احدا لا اله الا هو سبحانه عما يشركون» یعنی امر نشده‌اند مگر آنکه خدای یگانه را عبادت کنند که جز او خدایی نیست او منزّه است از آنچه شریک او قرار دهند. پیغمبر و امام برای آن نیست که او را مانند خدا گردانیم و مثل خدا دانا و شنوا و بینا و در همه جا حاضر و ناظر و قادر به هر چیز و

مالک نفع و ضرر مردم بدانیم. و یا آنچه را که باید از خدا خواسته شود مانند دفع بلا و مرض و فقر و رسیدن به مال و ثروت و صحت و امن را از ایشان بخواهیم و یا آنچه را که به خدا سزاوارست مانند سجده و قربان و نذر و طواف به ایشان روا داریم. و یا از خود خدمتی ساخته، یا اینکه برای تقرب به ایشان کارهایی انجام دهیم تا ایشان نزد خدا شفیعان ما باشند مانند قمه و زنجیر و سینه زنی و نظایر آنها. بلکه پیغمبر و امام برای این لازمند که راه دعا و عبادت و اطاعت خدا را به ایشان دهند و قولاً و فعلاً به سوی بندگی خدا دعوت کنند. و چون خدا در همه جا حاضر است پس به واسطه احتیاج ندارد و مانند پادشاهان نیست که در دسترس نباشد و مردم محتاج باشند به وسیله مقربانش که دسترس هستند حوائج خود را به وی رسانند و خدا به بندگانش از همه کس نزدیکتر و مهربانتر است و از بندگانش خواسته حوائج خود را مستقیماً به خود پروردگارشان بگویند چنانکه می‌فرماید:

﴿فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ﴾ [البقرة: ۱۸۶].

«همانا من نزدیکم جواب دعای دعاکننده را می‌دهم وقتی که مرا خواند».

و می‌فرماید:

﴿أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾ [غافر: ۶۰].

«مرا بخوانید تا شما را جواب دهم».

بلکه خود انبیاء و ائمه هدی بعد از رفتن از دنیا قابل دسترس نیستند و شیعیان که در حال حیات ائمه هدی به حضورشان می‌رسیدند از خودشان چیزی که باید از خدا خواسته شود مانند شفای مرض و غنی و طول عمر و اولاد و غافیت و نظیر آنها را نمی‌خواستند که می‌دانستند آنها در دست ائمه نیست و خود امامان آنها را از خدا می‌خواهند. بنابراین بعضی از امام دعایی یاد می‌گرفت و خدا را با همان دعا می‌خواند تا حوائجش بر آورده می‌شد. و شفاعت نیز همچنین است. در اختیار شافعان نیست تا به هر

کس خواهند شفاعت کنند، قبول شود بلکه به آن کس شفاعت می‌کنند و قبول می‌شود که خدا خواهد و پسند نماید.

برادر عزیزم دعا عبادت است. چنانکه خدا می‌فرماید بعد از ﴿أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾ (که گذشت) ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾ یعنی مرا بخوانید تا شما را جواب دهم به درستی آنان که از عبادتم استکبار می‌کنند به زودی ذلیلانه به جهنم خواهند رفت.

عبادت فقط مخصوص خداوند است و برای احدی غیر از خدا جائز نیست. پس خواستن حاجت که باید از خدا خواسته شود از غیر خدا شرک است. و عادت مشرکان بوده و خدا در سوره جن آیه ۲۰ می‌فرماید:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَدْعُوا رَبِّي وَلَا أُشْرِكُ بِهِ أَحَدًا﴾ [الجن: 20].

«بگو جز این نیست که پروردگارم را می‌خوانم و احدی را شریک او قرار نمی‌دهم». و به اضافه غیر از خدا کسی مالک چیزی نیست خصوصاً بعد از رفتن از دنیا. چنانکه خدا در سوره فاطر آیه ۱۶ می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ﴾ [۱۳] ﴿إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ وَلَا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ﴾ [فاطر: 13-14].

«آنان که از غیر خدا می‌خوانید مالک قطمیری (یعنی پوستک نازک و باریک که بر هسته خرما می‌باشد) نمی‌باشند اگر ایشان را بخوانید دعای شما را نمی‌شنوند و اگر می‌شنیدند اجابت نمی‌کردند و روز قیامت به شریک کردن شما کافر و معارض می‌شوند و مثل خدای داناترا خبر نمی‌دهد».

برگردیم نیز به سرگذشت عالم گزاشت بعد از گفتن آن سخنان ناروا در حق من که گذشت چون دید مدرک تبلیغات من قرآن است و در برابر قرآن اخبار مخالف قرآن به طوری که ائمه علیهم‌السلام از اعتبار انداخته و زخرف قرار داده‌اند، به گوش مردم نمی‌رود و قابل

قبول نمی‌شود. خواست قرآن را که سپرده خدا و رسول اکرم و ائمه هدی است و برای هدایت بشر نازل شده است از اعتبار اندازد، در نتیجه حرف‌هایی در حق قرآن زد که عفت قلم از ذکر آن‌ها مانع است و آنچه ذکرش لازم است تا جوابش داده شود عبارت از این چند مطلب است:

یکی این است که در صفحه ۷۹-۸۰ کتاب ثمره نوشته است و از بودن قرآن به منزله اعلان خوشش نیامده، و دوّمی این است که مسلمانان را از دانستن قرآن ناتوان و عاجز گردانیده، و سوّمی این است که فهم قرآن را مخصوص به پیغمبر و ائمه هدی کرده است و تمامی دانشمندان را در حلّ و کشف معنای هر یکی از آیات «اقیموا الصلوه و آیه زکات و آیه حج و آیه السارق و السرقة و آیه حد الزانیة و الزانی» و در معنای کلمات آن‌ها اگر بیان رسالت کبری و تشریحات ائمه هدی صلوات الله علیهم نبود هم سرگردان و متحیر می‌ماندند، تصور کرده است.

جواب اولی: اما قرآن را به منزله اعلان دانستن، قابل انکار نیست زیرا که خدا در سوره ابراهیم آیه ۵۲ فرموده:

﴿هَذَا بَلَّغٌ لِّلنَّاسِ وَلِيُنذِرُوا بِهِ ۗ وَلِيَعْلَمُوا أَنَّمَا هُوَ إِلَهٌُ وَاحِدٌ وَلِيَذَّكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ ﴿۵۲﴾

[ابراهیم: 52].

«این رسیدن است برای مردم و تا به سبب آن ترسانیده شوند و بدانند جز این نیست که او یک است و صاحبان خود متذکر شوند».

به علاوه خو صاحب کتاب در صفحه ۴۳۰ در سطر ۱۵ چنین نوشته: (مورد، اعلان‌های صریحه خداوند است در قرآن) و اعتراف به اعلان بودن قرآن نموده است.

و اما جواب دوّمی این است که خدا اولاً در قرآن در جاهای بسیار «یا ایها الناس» و «یا ایها الذین آمنوا» و «یا ایها الکافرون» خطاب کرده باید مخاطب، کلام را بفهمد و ثانیاً در سوره یوسف آیه ۲ می‌فرماید:

﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾ [یوسف: 2].

و در سوره زخرف همچنین

﴿إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾ [الزخرف: 3].

یعنی به تحقیق ما قرآن را عربی نازل کردیم و عربی گردانیدیم تا شما در یابید و درک نمایید و در سوره قمر آیه ۱۷-۲۲-۳۲-۴۰ می فرماید:

﴿وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ﴾ [القمر: 17-40].

«به تحقیق قرآن را برای یاد گرفتن آسان گردانیدیم پس آیا یاد گیرنده و پند گیرنده هست؟».

و در جای دیگر می فرماید:

﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾

یعنی آیا قرآن را با اندیشه نمی خوانند و اگر از نزد غیر خدا بود در آن اختلاف و ناموافقی بسیار می یافتند. البته تعقل و تذکر و تدبّر بدون فهم معنی غیر متصور است و قرآن را خدا عربی نازل کرده تا گفتنش برای رسول اکرم که از عرب بود آسان باشد و فهمیدنش برای شنوندگان که عرب بودند سهل شود و اگر عجمی نازل می کرد نمی فهمیدند و اعتراض می کردند چنانکه در سوره فصلت آیه ۴۴ می فرماید:

﴿وَلَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَجَمِيًّا لَقَالُوا لَوْلَا فُصِّلَتْ آيَاتُهُ ۖ أَعَجَبِيٌّ وَعَرَبِيٌّ ۗ قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَشَفَاءٌ ۗ وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ وَهُوَ عَلَيْهِمْ عَمًّ ۗ أُولَٰئِكَ يُنَادَوْنَ مِنْ مَكَّانٍ بَعِيدٍ﴾ [فصلت: 44].

«و اگر [این کتاب را] قرآنی غیر عربی گردانیده بودیم، قطعاً می گفتند: «چرا آیه های آن روشن بیان نشده؟ کتابی غیر عربی و [مخاطب آن] عرب زبان؟» بگو: «این [کتاب] برای کسانی که ایمان آورده اند رهنمود و درمانی است، و کسانی که ایمان نمی آورند در

گوشه‌ایشان سنگینی است و قرآن بر ایشان نامفهوم است، و [گویی] آنان را از جایی دور ندا می‌دهند!»

و اما جواب سوّمی این است که فهم معنای لغوی صلاه و زکاه و حجّ و غیر ذلک حاجت به بیان نیست و آنچه راجع به کیفیت و آداب و شرایط آنهاست آن‌ها را پیغمبر اکرم فرموده و ائمه هدی رسانیده‌اند و ما تابع ایشان هستیم.

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا﴾ [الأحزاب: 21].

«قطعاً برای شما در [اقتدا به] رسول خدا سرمشقی نیکوست: برای آن کس که به خدا و روز بازپسین امید دارد و خدا را فراوان یاد می‌کند.»

خلاصه فهم قرآن محتاج به خبر نیست. بلکه هر خبری که آیه را از مدلول ظاهری آن بیرون در آورد مانند بعض تأویلات، قابل قبول نخواهد بود که حضرت رسول اکرم فرموده: «ما جاءكم عتی ما لا یوافق القرآن فلم اقله» یعنی اگر شما را از من آمد آن چیزی که با قرآن موافقت ندارد پس آن را من نگفتم. و حضرت صادق علیه السلام فرموده: «ما جاءكم من حدیث لا یصدّقه کتاب الله فهو باطل» یعنی اگر شما را حدیثی آمد که کتاب خدا آن را تصدیق نمی‌کند، پس باطل است. پس آیا اگر انسان معنای قرآن را نفهمد چه طور می‌تواند مخالفت حدیث را با قرآن بفهمد تا باطل بودنش را بداند.

و اما اوایل سوره‌ها که با حروف مقطعه اشاره شده است آن‌ها هم وقت نزول معلوم بود و معنای آن‌ها را همه می‌فهمیدند چنانکه ما در این زمان خود از (ص) اصفهانی و از (ط) طباطبایی و از (ع) عراقی و از (م) ممقانی را می‌فهمیم که در رساله‌های حوزه علمیه وجود دارد. حتی آن‌ها در آن زمان مانند تصریح بود و رمز آن وقت می‌باشد که جز مخاطب، آن را دیگران نفهمند. به علاوه اگر مردم چیزی از آن‌ها استفاده نمی‌کردند مشرکان آن‌ها را به جهت بی‌معنی بودن دلیل به دیوانه بودن پیغمبر اسلام می‌گرفتند. ولی معنای آن‌ها نسبت به ما که اهل آن زمان نیستیم مخفی شده است و باید از تفاسیر معانی

آن‌ها را پیدا کنیم و نباید ما به علت ندانستن آن‌ها از آیات دیگر که معنایش در کتاب‌های لغت واضح و معلوم است نیز دست برداریم. و اما وجود متشابه در قرآن دلیل بر این نیست که قرآن ابهام‌گویی است و در خور افهام علمای بشر نیست، زیرا که معنای متشابه ابهام‌گویی نیست که به معنی پوشیده گذاشتن و در بستن است تا کسی نتواند قرآن را بفهمد و درش را بگشاید، بلکه معنای متشابه «مانند شونده» است (کنز اللغه) و در روایت آمده: «المحکم ما یعمل به و المتشابه الذی یشبه بعضه بعضا» یعنی محکم آن است که به آن عمل می‌شود و متشابه آن است که بعضی از آن شبیه بعضی دیگر است. و در روایت دیگر است: «اما المتشابه فنومن به و لا نعمل به» یعنی اما متشابه پس به آن ایمان می‌آوریم و به آن عمل نمی‌کنیم. و چگونه انسان می‌تواند ایمان بیاورد به سخنی که معنایش را نمی‌فهمد، قرآن تمام محکومات و متشابهاتش قابل فهم و ترجمه است. و حضرت یوسف صدیق خوابی که دید و به پدرش گفت: «یا ایت انی رأیت احد عشر کوکبا و الشمس و القمر رایتهم لی ساجدین» معنای آن را فهمیدند ولی تأویلش بعد از مدت مدیدی وقتی که به سجده افتادند ظاهر گشت که گفت به پدرش «یا ایت هدا تأویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا» یعنی ای پدر این تأویل رؤیای من است که پیش از این دیده بودم و پروردگارم خوابم را درست گردانید. معلوم است که آیه اول با اینکه تأویلش هنوز نیامده بود باز معنایش را می‌داد و شنونده از آن چیزی می‌فهمید، ولی تأویل آن چطور می‌باشد آن هم بعد از آمدن وقت تحقیقش معلوم شد. و کلیه آیاتی که در قرآن به روز قیامت راجع است از همان قبیل است که شنوندگان از آن چیزی می‌فهمند پس مؤمنان ایمان می‌آورند و تأویل آن‌ها در قیامت خواهد شد و آن را غیر از خدا کسی نمی‌داند. ناگفته نماند در اخبار، تأویل به معنای دیگر نیز آمده است که آن را بطن قرآن هم می‌گویند و آن تأویل را راسخون در علم هم می‌دانند که اولین ایشان ائمه هدی می‌باشد. (التأویل). به عبارت دیگر از لفظ هر چه فهمیده شود ظاهر آن است و مصداقش را دانستن و تطبیق بر مصادیق حینی که پیش آید باطن و تأویل است. و اما تفسیر قرآن با

رأى جازى نیست. چنانکه از حضرت رسول اکرم ﷺ روایت است. «من فسر القرآن برأيه فاصاب الحق فقد اخطأ» یعنی هر کسی که قرآن را به رأی خود تفسیر کند حتی و مصیب حق شود، پس به تحقیق خطا کرده است و از حضرت امام صادق عليه السلام روایت شده: «من فسر القرآن برأيه فليتبوء مقعده من النار» یعنی هر که قرآن را با رأی خود تفسیر کند جای نشستنش را از آتش بگیرد. و نیز از حضرت امام صادق روایت شده: «من فسر آية من كتاب الله برأيه فقد كفر» یعنی هر که یک آیه را از کتاب خدا با رأی خود تفسیر کند پس به تحقیق کافر شده است و از حدیث قدسی نقل شده: «ما آمن بي من فسر كلامي برأيه» یعنی به من ایمان نیاورده آنکه کلام مرا به رأی تفسیر کرده. مخفی نماند همه آنها که ذکر شد از روایات، فقط از تفسیر کردن به رأی منع می‌کند و اما از تفسیر کردن قرآن مطابق قواعد عربی منع نمی‌کند. مانند اینکه گوئیم مراد از مطر در آیه ۵۸ سوره نمل:

﴿وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا فَسَاءَ مَطَرُ الْمُنْذَرِينَ﴾ [النمل: 58].

به دلیل آیه ۷۴ سوره حجر که می‌فرماید:

﴿فَجَعَلْنَا عَلَيْهَا سَابِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِّن سِجِّيلٍ﴾ [الحجر: 74].

باران سنگ گل است. البته این طوری تفسیر بدون دلیل صریح و صحیح خطا و باعث دخول ناراست و جازى نیست چنانکه از رسول اکرم و ائمه هدی روایت شده که «ان تفسیر القرآن لا يجوز الا بالأثر الصحیح و النص الصریح» ولی مراد از تفسیر، ترجمه و فهم معنای لغوی ظاهری قرآن نیست بلکه مراد ایضاح معنی لفظ و کشف المراد عن المشکل است (اقرّب الموارد، باب تفسیر) و بیان مراد المتکلم است (اقرّب الموارد، باب تأویل) پس بنابراین کلام خدا را تفسیر کردن با رأی و ظن به هیچ وجه درست نباید باشد و مراد از «الرأى» ما ارتاه الانسان و اعتقده (اقرّب الموارد) و مراد از «رأى» تدبیر و اندیشه، و تدبیر کردن و چیزی گفتن به اجتهاد است (کنز اللغه) و وجود متشابهات در

قرآن با مبین بودن قرآن و تیسیر و آسان گردانیدن آن مناقض نیست. چنانکه گفتیم در صفحه ۴۸ که متشابه به معنی «مانند شونده» است نه به معنی مشتبه است که معنایش پوشیده شده باشد و همچنین مبین هم به معنی آشکارکننده و آشکار شده است در لغت نه به معنی محسوس و مشاهده و نه به معنی عربیت آن آشکار است، نمی باشد و همین طور یسرنا القرآن به معنی آسان گردانیم است و به معنی دسترس شما گردانیدم نیست زیرا که بر آن معناها نه از کتاب های لغت و نه از اخبار، شاهی و دلیلی وجود ندارد.

البته قرآن دارای معنای لطیف و نکات دقیق و ظاهرش انیق (یعنی خوب و عجیب) و باطنش عمیق (یعنی قعیر) است. چنانکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده و از حیث بیان بر دیگر کتاب های عربی مزیت دارد ولی این تفوق باعث دشواری فهم مطالب قرآن نگردیده و مغلط و غیر قابل فهم بودن آن را فراهم نیاورده است. و اما باعث تفرقه و هفتاد و سه فرقه از آن جهت نسبت که مردم نتوانسته اند قرآن را بفهمند پس فرقه فرقه شده اند. بلکه از این جهت است که مردم تابع هوای نفس و رأی خود و با دیگران شده و از کتاب دینی خدا دست کشیده اند و فرقه فرقه شده اند و سپس هر فرقه خواسته برای خود دلیل بسازد دست به تأویل و تفسیر زده و آیات را تحریف کرده است. پس اگر مردم از اطاعت خدا و پیروی کتابش دست بردارند و پرستش خدا را رها نمایند و پیرو هوای نفس خود و یا تابع هوای دیگران شوند، پس آنها را اطاعت کنند. فرقه مشرک می باشند و خدا در سوره روم آیه ۳۲ می فرماید:

﴿وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿۳۲﴾ مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ ﴿۳۳﴾﴾ [الروم: 32-33].

«بعضی از مشرکان نباشید از آنان که دینشان را پراکنده کردند و گروه ها شدند و هر طایفه ای به آنچه نزدشان است سخت شادی کنندگانند».

و خدا قرآن را هدایت کننده انسان ها فرستاده و وسیله اتحاد گردانیده ﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا﴾ [آل عمران: 103] فرموده است و اگر مردم قرآن را نفهمند

آیا چه طور هدایت می‌یابند و چگونه به قرآن چنگ می‌زنند. پس در هر زمان باید مردم قرآن را بفهمند و به آن چنگ زنند تا هدایت یابند و اکنون که ائمه هدی دسترس نیستند آیا جز تمسک به قرآن چاره دیگر داریم؟ نه.

البته قرآن مبین و روشن، گوینده و آشکارکننده می‌خواهد در هر عصر و الا خودش سخن نمی‌گوید. چنانکه حضرت امیر علیه السلام می‌فرماید در خطبه ۱۵۷: «ذلک القرآن فاستنطقوه ولن ینطق و لکن اخبركم عنه» یعنی آن قرآن پس از آن سخن گفتن خواهید و هرگز سخن نمی‌گوید و لکن شما را از آن خبر می‌دهم «الا انّ فیه علم ما یأتی و الحدیث عن الماضی و دواء دائکم و نظم ما بینکم» یعنی آگاه شوید که در آن است علم آنچه آید (مانند احوال قیامت و بهشت و جهنم) و حدیث از گذشته (مانند قصه‌های انبیاء) و دواى درد شما (مانند توبه و استغفار و اعمال صالح که دواى درد گناه و باعث مغفرت و نجات از آتش و سبب دخول بهشت است). و مبین آن روز حضرت امیر بود و بعد از او اولاد معصومینش بودند و در عصر حاضر که امام عصر غائب است باید علماء، قرآن را بیان کنند و آن را به مردم رسانند و متروک نگذارند. چنانکه خدا عهد و میثاق گرفته است و نباید آن را پشت سر اندازند و یا برای دنیا آن را تحریف و تأویل باطل نمایند و یا کتمان‌ش کنند. پس مانند علمای اهل کتاب نباشند که در حقشان خدا در سوره آل عمران ۱۸۷-۱۸۸ می‌فرماید:

﴿وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَأَشْرَوْا بِهِ تَمَنَّا قَلِيلًا فَبِئْسَ مَا يَشْتَرُونَ ﴿۱۸۷﴾ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِمَا آتَوْا وَيُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا فَلَا تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفَازَةٍ مِنَ الْعَذَابِ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿۱۸۸﴾﴾

[آل عمران: ۱۸۷-۱۸۸].

این قرآن نازل از جانب خدا است و سپرده پیغمبر و امامان ما است و اگر به آن چنگ زنیم، اطاعت خدا و رسول و ائمه هدی همه را کرده‌ایم و چون قرآن حافظش خدا است

و دست نخورده است و اما به اخبار و احادیث دس کرده‌اند. چنانکه در صحیحۀ هشام بن عبد حکم است:

«عن ابی عبدالله علیه السلام قال ... فانّ مغیره بن سعید دس فی کتب اصحاب ابی احادیث لم یحدّث بها ابی، فاتّقوا الله ولا تقبلوا علینا ما خالف قول ربنا و سنّة نبینا» یعنی مغیره در کتاب‌های اصحاب پدرم احادیثی دس و پنهان کرده که پدرم آن‌ها را نگفته است پس از خدا بترسید و بر ما آنچه مخالف گفتار پروردگار ما و روش پیغمبر ما است قبول نکنید. و خودشان هم در دسترس نیستند تا بپرسیم که کدام حدیث از شما است، و برای ما قرآن را میزان قرار داده‌اند که هر حدیثی که از ایشان آمد و آن را کتاب خدا تصدیق نکرد پس آن حدیث باطل است. بنابراین نباید مردم پیروی از اخبار مشکوک الصدور کرده و از ظاهر قرآن معلوم است که آن اخبار ساخته هواهای گذشتگان گمراه است و صادر از ائمه، هدی نیست.

خلاصه فهم قرآن محتاج به خبر نیست، بلکه هر خبری که آیه را از مدلول ظاهری آن بیرون کند قابل قبول نتواند بود مانند تأویلات باطل که مخالف ظاهر آیات قرآن است. و انسان بعد از آنکه ظاهر قرآن را فهمید باید زحمت کشد تا ناسخ و منسوخ و عام و خاص را نیز بداند و افتتاح کلام و اختتامش را ملاحظه نماید و موارد و مصادرش را بشناسد. البته علم را باید از جایش و اهلش به دست آورد و اصل جایش و اهلش ائمه هدی هستند ولی در عصر حاضر متأسفانه در دسترس نیستند. پس چه باید کرد. چاره فقط اخبار صحیحه و صریحه را گرفتن است و به مدارک معتبر رجوع کردن است که مورد اطمینان باشند و الا به هر حرف نباید اعتماد کرد که آن باعث گمراهی است.

هر کس از ظاهر قرآن دست بر دارد و تابع سخنانی باشد که ساخته هواهای مردم است چه از گذشتگان ساخته شود و چه از اهل زمان حاضر، آن کس را خدا گمراه می‌کند. چنانکه اگر کسی دینش را از کتاب و سنت بگیرد شاید کوه‌ها زائل گردد ولی دین او زائل نمی‌گردد.

از حضرت رسول ﷺ روایت شده است که فرموده: «من اثره (یعنی قرآن) علی ما سواه هداه الله و من طلب الهدی فی غیره اضله الله» یعنی هر که قرآن را بر دیگری مقدم بدارد خدا او را هدایت فرماید و هر که در غیر آن هدایت جوید خدا او را گمراه گرداند. و از حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت است که فرموده: «من أخذ دینه من أفواه الرجال ازلته الرجال و من أخذ دینه من الكتاب و السنة زالت الجبال و لم یزل» یعنی هر که دینش را از دهن‌های مردم بگیرد آن را مردم از دستش می‌گیرند و زائل می‌کنند و هر که دینش را از کتاب خدا و سنت رسول اخذ کند و به دست آورد کوه‌ها زائل می‌شود و دین او زائل نمی‌شود.

خود آن حضرت دینش را از کتاب و سنت گرفته. چنانکه حضرت رسول اکرم در حقیقت فرموده: «هذا علی لا یقول الا صوابا تزول الجبال و لا یزول عن دینه» یعنی این علی نمی‌گوید مگر حق و درست را، کوه‌ها نابود می‌شود و او نابود نمی‌گردد و از دینش میل نمی‌کند. چنانکه عملش را نیز از کتاب خدا اخذ کرده بود. از امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت است: «سئل هل عندکم من رسول الله شیء من الوحی سوی القرآن قال لا و الذی فلق الحبة و بری التسمه الا ان یعطی عبدا فهما فی کتابه» یعنی روایت کرده که از آن حضرت پرسیده شد آیا در نزد شما از پیغمبر غیر از قرآن چیزی از وحی وجود دارد؟ فرمود نه قسم به آن خدایی که دانه را شکافته و آدمی را آفریده است. جز اینکه فهم قرآن را به بعضی از بندگانش عطا فرماید.

و چون قرآن

﴿تَبَيَّنَّا لِكُلِّ شَيْءٍ﴾ [النحل: 89].

«برای آشکار کردن همه چیز امر دینی نازل شده».

و مانند تورات بود که

﴿وَتَفْصِيلاً لِكُلِّ شَيْءٍ﴾ [الأنعام: 154].

«برای آشکار کردن همه چیز دینی به موسی عطا گردیده بود.»
 بنابراین آن حضرت داناترین مردم به مطالب دین بود و آنچه در قرآن است همه‌اش را می‌دانست ولی آنچه در قرآن ذکر نشده است مانند قصه بعضی انبیاء چنانکه در سوره نساء، آیه ۱۶۴ می‌فرماید:

﴿وَرُسُلًا لَّمْ نَقْضُصْهُمْ﴾ [النساء: 164].

و در سوره مؤمن (غافر) آیه ۷۸ می‌فرماید:

﴿وَمِنْهُمْ مَّن لَّمْ نَقْضُصْ عَلَیْكَ﴾ [غافر: 78].

«از انبیاء بعضی را بر تو حکایت نکردیم.»

و هر آنچه ذکر نشده در قرآن، چه از گذشته باشد و چه آینده و چه حال حاضر همه آن‌ها در کتاب مبین یعنی در لوح محفوظ است و علم آن کتاب در نزد خدا است و بس. پس جز از خدا کسی غیب را نمی‌داند. چنانکه در سوره انعام آیه ۵۹ می‌فرماید:

﴿وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنَ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٍ فِي ظِلْمَتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ ﴿۵۹﴾﴾ [الأنعام: 59].

«در نزد خدا است کلیدهای غیب. غیر از او آن را نمی‌داند، او می‌داند آنچه در خشکی و دریا است و هیچ برگی نیفتد مگر که آن را می‌داند و هیچ دانه‌ای در تاریکی‌های زمین نیست (مگر که می‌داند) و هیچ تری و خشکی نیست مگر که در کتاب مبین است.»
 بنابراین حضرت امیر علیه السلام عالم به آن کتاب مبین نبود تا همه غیب‌ها را بداند بلکه آن حضرت عالم به قرآن بود و احکام و مطالب دینی را می‌دانست چه راجع به گذشته باشد و چه به آینده و چه به حال. البته معلوم است که کاسه از آتش گرمتر نمی‌باشد و در صورتی که پیغمبر غیب را نداند مگر در آن وقت که به وی وحی شود، پس حضرت علی که شاگرد اوست به طریق اولی نمی‌داند.

برگردیم بر سرگذشت عالم گزواشت، او بعد از گفتن آن چیزها که درباره من و بعد درباره قرآن گفت، بعضی از معلمان نیز تابع وی شدند. در صورتی که برای ایشان لازم بود تبیین کنند به موجب آیه نبأ که در سوره حجرات آیه ۶ است:

﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقُ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهْلَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ ﴿٦﴾﴾ [الحجرات: 6].

و لازم بود که از آیه اخذ میثاق انبیاء که در سوره آل عمران آیه ۷۵ است

﴿وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا ءَاتَيْتُكُمْ مِن كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُّصَدِّقٌ لِّمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِءَ وَلَتَنْصُرُنَّهُ﴾ [آل عمران: 81].

«هنگامی که خدا پیمان پیغمبران را گرفت که آنچه شما را از کتاب و حکمت دادم سپس شما را رسولی آمد که تصدیق کننده آن کتاب و حکمت است که با شما است البته او را تصدیق کنید و البته او را یاری نمایید».

عبرت بگیرند و سخنان مرا که از خود قرآن است تصدیق کنند و به من یاری دهند، ولی شروع کردند و این سخنان را زدند. یکی گفت سوره جمعه راجع به نماز جمعه نیست بلکه درباره نماز ظهر است یعنی «اذا نودی للصلوة من يوم الجمعة» (ای لصلوة الظهر). یعنی چون ندا کرده شده به نماز، از روز جمعه، پس بشتابید. و دیگری گفت مراد از ذکر الله در آیه ﴿فَأَسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ﴾ [الجمعة: ۹] یعنی به سوی ذکر خدا بشتابید و خرید و فروش را واگذارید، ذکر مصیبت آل محمد است. و آخری گفت هر کس قرآن را بگشاید و از روی قرآن موعظه کند گمراه می کند.

آن دو نفر اول می خواستند به نماز جمعه خواندن من ایراد بگیرند ولی این نفر سوم به موعظه من اشاره می کرد که از روی قرآن موعظه می کنم.

البته معلوم است که از روی قرآن موعظه نمودن هم از خطا و نسیان و اشتباه ننگه می دارد و هم ثواب نگاه کردن به قرآن را دارد.

چنانکه معلوم است در زمان نزول قرآن ذکر مصیبت آل محمد نبود. بلکه ذکر مصیبت جدید الاحداث است و همه این تشکیلات عزاداری از دوره سلاطین صفویه و بعد رونق یافته است. و جواب اولی را که آیه ﴿إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ﴾ [الجمعة: ۹] را به نماز تأویل می‌کرد یک نفر بی‌سواد از دوستان ما که در همان مجلس تأویل او حاضر بود، چنین داده بود که اگر نماز ظهر مراد باشد پس باید در روزهای دیگر ظهر واجب نباشد؛ آن آقا از شنیدن این جواب مبهوت مانده و چیزی نگفته و ساکت گشته بود.

ناگفته نماند فرق بین من یوم الجمعة با (فی یوم الجمعة) بسیار است. آیه مبارکه اهمیت نمازی را می‌رساند که از جهت روز جمعه بودن واجب شده باشد و آن نماز، نماز جمعه است نه نماز ظهر که همه روزها واجب است پس نباید کسی بگوید که نماز ظهر در روز جمعه وقتی که خوانده شد شتاب به سویش واجب است. و یکی گفت کلمه «من دون الله» که در آیات متعدده آمده از آن جمله در سوره احقاف آیه ۵-۶ که خدا می‌فرماید:

﴿وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّن يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَن لَّا يَسْتَجِيبُ لَهُمْ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَهُمْ عَن دُعَائِهِمْ غَفِلُونَ ﴿۵﴾ وَإِذَا حُشِرَ النَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً وَكَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كَافِرِينَ ﴿۶﴾﴾ [الأحقاف: ۵-۶].

«کیست گمراهتر از آن کس که غیر از خدا، کسی را خواند که او را تا روز قیامت جواب نمی‌دهد و آنها از دعای ایشان بی‌خبرند و چون مردم زنده و محسوس شدند آنها ایشان را دشمن دارند و به عبادتشان کافر باشند».

و در سوره زمر آیه ۴۳-۴۴ می‌فرماید:

﴿أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفَعَاءَ قُلُوبَهُمْ قُلُوبُهُمْ لَئِن كَانُوا لَا يَمْلِكُونَ شَيْئًا وَلَا يَعْقِلُونَ ﴿۴۳﴾ قُلْ لِلَّهِ الشَّفَعَةُ جَمِيعًا لَهُ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ [الزمر: ۴۳-۴۴].

«آیا غیر از خدا شفاعت کننده گرفته‌اند، بگو اگر چه چیزی را مالک نباشند و درنیابند، بگو همه شفاعت از آن خدا است و ملک آسمان‌ها و زمین از آن او است».

که صراحتاً در همان آیه ۵ احقاف می‌فرماید

﴿مِن دُونِ اللَّهِ﴾ [الأحقاف: 5].

را گمراهی قرار می‌دهد و همچنین در آیه ۴۳ زمر گرفتن شفعاء را ذمّ می‌نماید و همه شفاعت را مخصوص خود کرده است، اما وی چنین گفت که ائمه هدی علیهم‌السلام

﴿مِن دُونِ اللَّهِ﴾.

نیستند. یعنی آیات فوق و نظائرش شامل ایشان نیست. پس بنابراین در نظر آن گوینده ایشان را خواندن و از ایشان حاجت و مدد خواستن و همچنین طلب کردن از ایشان تا شفاعت نمایند مانعی ندارد.

و جواب آن این است که خدا حضرت عیسی را که نصاری خدا و فرزند خدا دانسته و پرستش می‌کردند در سوره مائده آیه ۷۶

﴿مِن دُونِ اللَّهِ﴾.

قرار داده می‌فرماید:

﴿قُلْ أَتَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَاللَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ

﴿۷۶﴾.

«بگو آیا غیر از خدا کسی را عبادت می‌کنید که برای شما مالک ضرر و نه نفع نمی‌باشد و خود خداست شنوا و دانا».

و همچنین مقربان در گاهش را که مشرکان می‌خواندند تا دعای ایشان را اجابت کنند و ضررشان را بر دارند در سوره اسراء آیه ۵۶

﴿مِن دُونِهِ﴾ [الإسراء: 56].

گردانیده می‌فرماید:

﴿قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِّنْ دُونِهِ فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ وَلَا تَحْوِيلًا﴾ [الإسراء: 56].

«بگو بخوانید آن کسانی را که از غیر خدا گمان نموده‌اید که ایشان به برداشتن ضرر از شما و نه بگردانیدنش مالک نمی‌باشند».

پس بنابراین حضرت عیسی و اولیاء الله را مانند خدا شنوا و دانا و مالک نفع و دفع ضرر گمان کردن و ایشان را خواندن و برای ایشان پرستش و خدمت خضوعی نمودن و چشم به شفاعتشان دوختن که ایشان شفاعت خواهند کرد و نجات از عذاب خدا خواهند داد و در نزد خدا مقرب می‌کنند و داخل بهشت و رحمت خدا می‌سازند بی دلیل است و هم مخالف آیات قرآن است. چرا؟ زیرا که ایشان مانند بندگان دیگرند، چنانکه در سوره اعراف آیه ۱۹۴ می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَالِكُمْ﴾ [الأعراف: 194].

«آنانکه از غیر خدا می‌خوانید امثال شما بندگانند».

و ایشان مالک چیزی نیستند و خواندن را نمی‌شنوند. و بر فرض شنیدن اجابت نمی‌کنند. چنانکه در سوره فاطر آیه ۱۴ می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ﴾ [۱۳] ﴿إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ وَلَا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ﴾ [۱۴]. [فاطر: 13-14].

«آن کسانی را که غیر خدایند می‌خوانید آن‌ها مالک پوست نازک هسته خرمایی نمی‌باشند اگر آن‌ها را بخوانید دعای شما را نمی‌شنوند و اگر می‌شنیدند اجابت نمی‌کردند و روز قیامت به شرک شما کافر می‌شوند و تو را مثل خدای آگاه خبر نمی‌دهند».

به علاوه ایشان خودشان به سوی خدا تقرب می‌جویند و به رحمتش امید دارند و از عذابش ترس دارند. چنانکه در سوره اسراء آیه ۵۷ می‌فرماید:

﴿[الإسراء: 57].﴾

﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ وَيَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ مَحْذُورًا﴾

(اسراء: ۵۷)

«آن‌هایی که می‌خوانند خود آن‌ها هر کدام ایشان که مقرب‌ترند، به سوی پروردگار خود وسیله می‌جویند و به رحمتش امید دارند و از عذابش می‌ترسند و عذاب پروردگارت حذر کردنی است.»

البته معلوم است که مقربان درگاه خدا که به سوی خدا وسیله می‌جستند، وسیله ایشان جز بندگی خدا و عبادت خالص و طاعت و تقوا چیز دیگر نبود که می‌دانستند اگر خدا را بندگی و عبادت و طاعت و تقوا کنند از عذابش نجات یافته و به رحمت خواهند رسید و اگر عصیان کنند غیر خدا کسی فریادرسی نمی‌کند و ایشان را پناه نمی‌شود تا از ایشان دفع عذاب کند.

بنابراین ((وسيله)) ذکر شده در آیه ۳۵ مائده که می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ [المائدة: ۳۵].

«ای مومنان از خدا بترسید و به سوی او وسیله جویند و در راهش جهاد کنید و جهاد کنید تا شاید شما رستگار شوید.»

و نباید مراد از آن توسل و تقرب جستن به خود مقربان و اولیاء خدا باشد، زیرا که این نوع توسل و نزدیکی کردن به اولیاء پرستش است که مشرکان به انواع تقرب و توسل به اولیاء تقرب می‌جویند تا اولیاء ایشان را به سوی خدا مقرب نمایند. چنانکه در سوره زمر آیه ۳ می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِن دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ﴾ [الزمر: 3].

«آنان که از غیر خدا دوستان گرفتند که آن‌ها را عبادت نمی‌کنیم مگر برای اینکه ما را به سوی خدا بیشتر مقرب گردانند؛ و تا اولیاء، ایشان را در نزد خدا شفاعت کنند». چنانکه در سوره یونس آیه ۱۸ می‌فرماید:

﴿وَيَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شَفَعَتُنَا عِنْدَ اللَّهِ قُلْ أَتُنَبِّئُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿۱۸﴾﴾ [یونس: 18].

«از غیر خدا چیزی را عبادت می‌کنند که به ایشان ضرر نمی‌رساند و به ایشان نفع نمی‌رساند و می‌گویند آنان شفاعت کنندگان ما نزد خدا هستند، بگو آیا خدا را خبر می‌دهید به آنچه در آسمان‌ها و نه در زمین وجود آن را نمی‌داند، او منزّه و بالاتر است از آنچه شریک می‌گردانند».

خلاصه اولیاء پرستی شرک است و باعث نجات نمی‌باشد. چنانکه در سوره کهف آیه ۱۰۲ می‌فرماید:

﴿أَفَحَسِبَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَن يَتَّخِذُوا عِبَادِي مِن دُونِي أَوْلِيَاءَ إِنَّا أَعْتَدْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ نُزُلًا ﴿۱۰۲﴾﴾ [الکهف: 102].

«آن‌هایی که کافر شدند آیا پنداشتند که بندگان مرا غیر از من، دوستان و سرپرستان بگیرند (به ایشان یاری می‌کنند و از عذاب من یاری می‌دهند نه) به درستی که ما جهنم را برای کافران منزل مهیا و پذیرا قرار دادیم».

پس وسیله گرفتن به سوی خدا که در آیه به آن امر شده است معنایش در لغت این است: الوسيله: ما يتقرب به الى الغير، (وسل الى الله بوسيله و توسل) عمل عملاً تقرب به اليه تعالى (وسل الى الله بالعمل وسيله) رغب و تقرب (اقرب الموارد) (وسيله) نزدیکی و دستاویز و هر چه به سبب آن نزدیکی جویند به چیزی (کنز اللغة). پس مانند قربان و صدقه و نماز و یا جهاد و نظائرش و یا تقوا مراد است که در خود آیه است و شامل جمیع طاعات است که معنای تقوا، از خدا ترسیدن و از مخالفتش که موجب عقاب است

پرهیزیدن و به طاعتش عمل کردن است که آن وقایه و نگه دارنده از سخط و عذاب خدا است.

بنابراین مسلمانان وقتی که به زیارت قبور اولیاء رفتند و یا برای ایشان چیزی احسان کردند قصد و نیتشان در آن باید تقرّب جستن به خدا باشد تا خدا در مقابل آن زیارت و احسان هم به ایشان و هم به اولیاء مزد و پاداش دهد و نباید مقصودشان تقرّب به خود اولیاء باشد. یعنی زیارت و احسان به این نظر نباشد که اولیاء به ایشان مزد و پاداش دهند و در برابر آن حوائجشان را برآورده می‌سازند و یا به شفاعت کردن کارشان را اصلاح کنند و در قیامت پناهشان باشند که این گونه زیارت و احسان، شبیه به کار مشرکان است. و هم باید آن چیزی که می‌آورند، آن از اعمال مستحبّه باشد تا سبب تقرّب خدا شود و فایده دهد و ساخته هوای نفس نباشد و الا چیزی که ساخته خود مردم است آوردن آن اگر چه قربه الی الله نیز باشد فایده ندارد. بلکه بدعت و باعث ضلالت است و خود مبتدع، مشرک است. در اصول کافی حضرت ابی عبدالله علیه السلام از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله روایت کرده: «کل بدعه ضلاله و کل ضلاله فی النار» و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که هر کس بدعت بوجود آورد مشرک است: «عن ابی العباس قال سألت ابا عبدالله عن ادنی ما یكون به الانسان مشرکا فقال من ابتدع رأیا فاحب علیه و ابغض علیه» برگردیم بر سر گذشت؛ چند سال این اختلاف بین دو محله بناب طول کشید و باعث عداوت و دشمنی گردید. پس اهالی خواستند که علمای تبریز میان من و میان عالم محله گزاشت حکم شوند ما را به تبریز فرستادند در آن وقت حاج میرزا خلبان آقا مجتهدی و آقای شهیدی در حال حیات بودند و آقای سید کاظم آقا شریعتمداری در تبریز ساکن بود. پس علماء رسیدگی کردند و خواستند صلح دهند و نخواستند پرده بر دارند و حقیقت کشف شود تا در بناب باعث فتنه و انقلاب نشود. قرار گذاشتند که ما با هم در یک مسجد و منبر هر جمعه صحبت کنیم و به من گفتند که تدریجاً حق و حقیقت معلوم خواهد شد.

اهالی بناب از شنیدن این خبر که علمای تبریز در میان ما صلح داده‌اند بی‌نهایت مسرور گشتند و اهل هر دو محله بناب مهر آباد و گزاوشت عموماً به استقبال ما آمدند و ما را با هم در یک درشکه به بناب وارد کردند و روز جمعه در مسجد جامع بازار جمع شدند و ما هر دو به منبر رفتیم. دو جمعه اینگونه پیش رفت. در هفته سوم من به مسجد رفتم و دیدم که ایشان و تابعانش نیامده‌اند و معلوم شد که در مسجد اسماعیل بیک در محله گزاوشت جمع شده‌اند و او به منبر رفته است.

باری تا مدتی با آرامی تمام او در آن مسجد محله و من در این مسجد جامع مشغول تبلیغ شدیم ولی مجدداً حرف‌های سابق به میان آمد و روز به روز شدت یافت و مقداری نیز از حرف‌های ناروا به روی آن‌ها اضافه گردید و چیزهایی ساختند و به ما نسبت دادند که ما از آن‌ها بری بودیم و سخنان مرا تحریف کردند و سخن حق را به باطل آمیختند و به صورت باطل در آوردند و در انظار مردم جلوه دادند و اگر خدا من را حمایت نمی‌کرد بدبخت می‌کردند. و این دفعه آمد و رفت و حضور مسجد من خیلی سخت قدغن شد روزی در مجلسی که من از اوضاع بی‌خبر نشسته بودم یک نفر مقدس مآبی که از مریدانش بود با فرزندش استکان مرا که در آن چای خورده بودم به آب کشیده بود و در مقابل آن، صاحب خانه همان آب را به خانه‌اش پاشیده بود، بین چه اوضاع بود. و ضمناً دسته‌بندی و سینه‌زنی و زنجیر رونق یافت. به طوری که در وفات هر امام و وفات حضرت زهرا دو بار و در شب‌های احیاء شهر رمضان سه شب صورت گرفت و در دهه عاشورا ماشین آراستند، آلات لهو زدند و روز عاشورا تیغ زن به حلی رسید که تاجر و حاجی حتی فرزند خود عالم، کفن به تن پوشیدند و به سرشان قمه زدند و خونین کفن شدند و خودش هم با اطرافیانش رویشان ران گل مالی و گل آلود کردند و جلو دسته افتادند چون که می‌ترسیدند دین از بین برود!

خدا در قرآن راجع به اوضاع اهل مکه در سوره ص، آیه ۳ به بعد چنین می‌فرماید:

﴿وَعَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنذِرٌ مِنْهُمْ ۖ وَقَالَ الْكٰفِرُونَ هٰذَا سِحْرٌ كَذٰبٌ ۗ أَجَعَلِ الْاٰلِهَةَ اِلٰهًا وَّاحِدًا ۗ اِنَّ هٰذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ ۗ وَانْطَلَقَ الْمَلَا مِنْهُمْ اَنْ اَمْشُوا وَاَصْبِرُوا عَلٰٓى اٰلِهَتِكُمْ ۗ اِنَّ هٰذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ ۗ مَا سَمِعْنَا بِهٰذَا فِى الْمِلَّةِ الْاٰخِرَةِ اِنْ هٰذَا اِلَّا اٰخْتِلَافٌ ۗ اَنْزَلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ مِنْ بَيْنِنَا ۗ بَلْ هُمْ فِى شَكٍّ مِّنْ ذِكْرِي ۗ بَلْ لَمَّا يَدُوْقُوْا عَذَابِ ۗ﴾ [ص: 4-8].

«تعجب کردند از اینکه ترساننده ای از خودشان به سوی آن‌ها آمد و کافران گفتند که این ساحر است بسیار دروغگو است. آیا خدا را یک خدا گردانید که این چیزی عجیب است و بزرگان‌شان به حرکت آمدند که بروید و بر (عبادت) خدایان‌تان صابر (و ثابت) باشید که این چیزی است اراده شده. نشنیده‌ایم این (توحید) را در دین اخیر، این نیست مگر دروغ بافتن آیا از میان ما بر او ذکر نازل شده بلکه ایشان از ذکر من در شکند بلکه عذاب مرا نچشیده‌اند».

و می‌ترسیدند که من ایشان را از خدمت کردن به امامان باز دارم که از پدران به ایشان ارث مانده است.

خداوند در سوره سبأ آیه ۴۳ می‌فرماید:

﴿وَإِذَا تُتْلٰى عَلَيْهِمْ آٰیٰتُنَا بَيِّنٰتٍ قَالُوْا مَا هٰذَا اِلَّا رَجُلٌ يُرِيْدُ اَنْ يَّصُدَّكُمْ عَمَّا كٰنَ يٰعْبُدُ اٰبَاؤَكُمْ وَقَالُوْا مَا هٰذَا اِلَّا اِنْفٰكٌ مُّفْتَرٰى وَقَالَ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ اِنْ هٰذَا اِلَّا سِحْرٌ مُّبِيْنٌ ۗ﴾ [سبأ: 43].

«چون برایشان آیات آشکارانه ما خوانده شود می‌گویند که این نیست مگر مردی که می‌خواهد شما را باز دارد از آنچه پدران‌تان عبادت می‌نمودند و گفتند این نیست مگر دروغ بافته شده و آنان که کافر شدند گفتند درباره حق وقتی که ایشان را آمد که این نیست مگر سحر واضح».

و پول‌های بسیار خرج کردند تا «اهلکت ما لا لبدا» (البلد) مصداق پیدا کرد و دروغ‌ها ساختند و خدا ابطالش فرمود و در سوره یونس آیه ۸۲ است

﴿إِنَّ اللَّهَ سَبِيطٌ وَإِنَّ اللَّهَ لَا يُصْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِينَ﴾ ﴿۸۱﴾ وَيُحِقُّ اللَّهُ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ ﴿۸۲﴾ [یونس: ۸۱-۸۲].

و یک نفر تازه واردی از علمای بناب خواست برای اصلاح اقدامی کند ولی نتیجه نداد. بهتر نشد بدتر شد تا کار ما به سازمان امنیت افتاد و قرار شد به قم برویم تا چهار نفر از مراجع تقلید به امر ما رسیدگی نمایند پس رفتیم و من به قم وقتی رسیدم که دیدم علما و طلبه و کسبه قم جز چند نفر کمی قبل از رسیدن و شنیدن سخنان من در غیاب من حرفها شنیده و باور کرده‌اند و بهتان‌ها و افتراها چنان ایشان را تحت تأثیر قرار داده است که حاضر به شنیدن حرفهای من نبودند. حتی در اثر تبلیغات سوء و شایعات شوم علاوه از ساکنان قم، علمای نجف و کربلا و مشهد و تهران و اهالی تبریز و مراغه و سایر بلدان نزدیک، همه به شک افتاده و مبهوت مانده بودند و مریدانش که اهل محله گزراشت بودند می‌رفتند از شهرها مانند مراغه و میاندوآب و تبریز و آذر شهر به نام اهل آن شهر و به نام آیت الله حجه الاسلام آن شهر به قم و نجف تلگراف می‌زدند و به مراجع تقلید خبر می‌دادند که فلان کس از طریقه حق بیرون شده و دشمن آل محمد گشته است العیاذ بالله، تامسبوق باشند و از عالم گزراشت خوب پشتیبانی کنند و از من حمایت نکنند و به سخنانم گوش ندهند تا بلکه غالب و پیروز شوند. حتی تعدادی از معرمان بعضی شهرها نیز عمل به احتیاط نکردند و به سبب شنیدن سخنان ناروا درباره من بدون اینکه مرا دیده و سخنانم را شنیده باشند تلگراف کرده بودند! بنابراین در قم هر کسی که مرا می‌دید به گمان اینکه آن حرف‌ها و بهتان‌ها درست است به چشم دشمنی و حقارت به سوی من نگاه می‌کرد. ولی عالم گزراشت را، مردم دیندار و حامی دین پنداشته و به نظر محبت نگاه کرده، احترام می‌گذاشتند و حمایت او را به هر وسیله باشد، کتباً و شفاهاً وظیفه دانسته پشتیبانی می‌کردند و اگر پروردگارم مرا تنها می‌گذاشت و حمایت نمی‌کرد من را سنگباران می‌کردند. با اینکه بعضی از علماء بطلان اکثر سخنانم را از کتابش (ثمر الفواد) در آوردند ولی پنهان داشتند و با اینکه نوشته من (ایضاح

الاشتباه) را به دقت مطالعه کردند تا ایرادی یابند، ولی نیافتند و الا رسوا می‌کردند، بلکه حق یافتند و مطابق کتاب و سنت اما به این امضا نکردند. یکی از قم به مشهد تلگراف کرد تا علمای مشهد نیز امضاء و تصدیقش کنند، مبادا مردم بیدار شوند و دست از قمه‌زنی بکشند و نماز جمعه بخوانند و امام را بشر بدانند و یا ترسیدند نزد عوام متهم شوند. چنانکه بعضی‌ها غیباً حرف‌هایم را تصدیق کردند ولی از حمایت کتباً و شفاهاً ابا نمودند، چون ترسیدند ایشان را نیز مثل من متهم شوند، سنی و یا دشمن آل محمد شناخته شوند.

این مسأله اتهام و یا تکفیر باعث شده که اکثر علما با اینکه حقایق را می‌دانند ولی از ترس مردم اظهار نمی‌کنند، ولی نباید ترسید بلکه باید به خدا توکل کرد و اظهار حق نمود که خدا از علماء عهد و پیمان گرفته که کتابش را بیان کنند کتمان نکنند و حضرت مسیح علیه السلام فرموده که تارک شفای مجروح، لامحاله شریک جارج اوست برای آنکه جارج فسادش خواست و تارک علاج به صلاحش نخواست و چون صلاحش را نخواست پس لابد فسادش را خواسته است و حضرت رسول اسلام فرموده: «اذا ظهرت البدع في امتي فليظهر العالم علمه فمن لم يفعل فعليه لعنة الله» یعنی چون بدعت‌ها در امتم ظاهر شد پس باید عالم علمش را اظهار کند پس کسی که نکند او باشد.

البدعه: «ما اخترع على غير مثال سابق ثم غلبت على ما هو زيادة في الدين او نقصان منه بعد الاكمال». ج: بدع (اقرب الموارد)

یکی از علمای تهران ایضاح الاشتباه نوشته مرا (ایضاح الاشتباه) خواند فرمود صحیح است ولی گمان نکنید که دیگران این سخنان را که شما نوشته‌ای نمی‌دانند. گفتم پس چرا از آن می‌ترسند که به سر شما آمده، یعنی از متهم ساختن مردم می‌ترسند.

روزی قبل از این واقعه یعنی در زمان تحصیلم در قم با فضلالی قم در خانه یکی مهمان بودیم تا صحبت از ذبح کردن قربان در زیر پای مسافر و داماد و غیره که معمول است برای تعظیم و احترام می‌کشند؛ به میان آمد پس همه ایشان حکم به حرمتش کردند

و یکی گفت پس بنابراین چرا نمی‌گویید؟ در جواب گفتند اگر می‌توانی تو خودت بگو گفت من نه، گفتند ما هم نه، که مردم قبول نمی‌کنند.

البته علماء می‌دانند ولی می‌ترسند و این عذر در نزد خدا آیا قابل قبول است و یا نیست آن مسأله دیگر است. خدا در سوره لقمان از سخنان لقمان می‌فرماید:

﴿يَبْنَئِي أَقِمِ الصَّلَاةَ وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَصْبِرْ عَلَىٰ مَا أَصَابَكَ ۗ إِنَّ ذَٰلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ ﴿٧٧﴾﴾ [لقمان: 17].

«ای پسر نماز را بپا دار و به شایسته امر کن و از ناشایسته نهی کن و بر آنچه تو را می‌رسد از مصیبت، صبر نما که آن از کارهایی است که بر فعل آن عزم و اراده جدی باید کرد (تساهل نباید داشت)».

و خدا در مدح انبیاء علیهم السلام در سوره احزاب آیه ۳۹ چنین فرموده:

﴿الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ ۗ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ حَسِيبًا ﴿٣٩﴾﴾ [الأحزاب: 39].

«آنان که رسالت‌های خدا را می‌رسانند و از او می‌ترسند و از کسی جز خدا نمی‌ترسند و خدا در حسیبی کافی است».

رساله: پیغام و کتاب ج: رسالات، حسیب: بس شونده و حساب کننده و دانا و توانا (کنز اللغه).

بعضی‌ها جسورند ولی در نهی کردن از آنچه خارج از دأب و عادت مردم است یعنی از هر امر جدیدی نهی می‌کنند، اگر چه کار مباح و شرعاً غیرممنوع هم باشد، در صورتی که منکر آن است که شرع مقدس از آن نهی کند، نه آن است که خلاف عادت مردم است، چنانکه جسارت دارند و ادار به امری نمایند که آن رسم شده در صورتی که معروف آن است که شرع مقدس آن را خواسته باشد برخلاف علمای متدین که سلیقه ایشان جز حقیقت‌گویی حرف دیگر نمی‌گویند.

در ایام تحصیلم در قم، شبی در منزل من آقای صدر و آقای خوانساری و چند نفر دیگر از فضیلهای طلاب، مهمانم بودند وقت شام خوردن رسید در آن زمان با فاشق خوردن متعارف نبود. بنابراین ایشان به دست ولی من با فاشق که عادت کرده بودم می‌خوردم این مسأله را مطرح نمودند که حکم خوردن طعام با دست و یا با فاشق چه طور است. در خاطر من نیست که آقای صدر فرمود و یا آقای خوانساری فرمود که راجع به این که با دست خوردن مستحب باشد چیزی در اخبار نیامده، منتها اگر کسی با دست بخورد، مستحب است بشوید و این حکم در فاشق هم جاری می‌شود و با فاشق خوردن بلامانع است نه ترک مستحب است و نه مکروه بلکه مانند مباحات دیگر است.

برگردیم بر سر گذشت وحشتناک قم که این دفعه نه آقای صدر بود و نه آقای خوانساری و نه آقای حجّت. بلکه همه ایشان از دار فانی رحلت کرده بودند - رحمت الله علیهم و رضوانه - خلاصه این دفعه اوضاع قم و مدرّس‌های قم برای ما طوفان وحشت‌آور بود که بادهای مخالف شدید، از هر طرف می‌وزید و سخنان ناروا درباره ما گفته می‌شود و مثل من مثل کسی بود که در تخته پاره در روی دریا نشسته باشد و یا به وی دشمن از هر طرف هجوم آورد، و نود و نه درصد احتمال هلاکت دهد و به جز خدا به کسی امیدوار نباشد. در این حال دیدم که چند نفر از دوستان اهل بناب وارد منزل شدند و با من نشستند و صحبت کردند و بسیار بسیار می‌ترسیدند و وحشت داشتند. بنابراین برای آرامی قلب ایشان و دانستن عاقبت امر خود به قرآن تفأل کردم، این آیه ۹ آمد که در سوره احزاب است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَّمْ تَرَوْهَا وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا ﴿٩﴾ إِذْ جَاءَكُمْ مِنْ قَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ رَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونًا ﴿١٠﴾ هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا ﴿١١﴾﴾ [الأحزاب: ۹- ۱۱].

«ای مؤمنان نعمت خدا را بر شما یاد آورید هنگامی که شما را لشکرها آمدند پس بر ایشان بادی و لشکرهایی فرستادیم که آنها را نمی‌دیدید و خدا به آنچه می‌کنید بیناست هنگامی که از بالای شما و از پایین شما آمدند و هنگامی که چشم‌ها میل کرده و قلب‌ها و به حنجره‌ها (یعنی نای‌های حلق) رسیده بودند و به خدا گمان‌ها می‌بردید. آنجا مؤمنان آزموده و در بلا افتاده شدند و سخت متزلزل گشتند و لرزیدند».

پس من رو به دوستان نمودم گفتم که نترسید که این فتنه را خدای تعالی با یک باد خاموش خواهد ساخت و آیه را خواندم و ترجمه کردم، تا اندازه‌ای قلبشان آرام شد. همچنین شد که در آن ساعت خبر رسید که آقایان مراجع تقلید که قرار بود به امر ما رسیدگی و قضاوت کنند هم مرا و هم او را یعنی عالم گزواشت را دعوت کرده‌اند که در فلان شب به خانه سید حسین آقا صاحب تفسیر المیزان حاضر شویم تا آقایان به سخنان من و سخنان او برسند و حکم شوند و هر دو وعده دادیم، ولی عالم گزواشت چون فهمید اگر در آن مجلس حاضر شود رسوا می‌شود و آن چه گفته است معلوم می‌شود افتراء و بهتان بوده و حرف‌هایی که در کتابش نوشته است فاش خواهد شد، بنابراین با عجله تمام از آقای آیه الله نجفی یک نوشته خارج از موضوع به دست آورد که مضمونش این بود که این کس از علمای شیعه است و به فوری از قم خارج شد به تهران رفت تا به بناب رود. در صورتی که اختلاف ما در سر شیعه بودن و یا نبودن او نبود بلکه در آن حرف‌ها بود که در حق من بدون مدرک و از روی هوای نفس می‌ساخت و می‌گفت و هم در آن مطالب بود که او در کتابش ثمره الفؤاد نوشته است و من در ایضاح الاشتباه نوشته‌ام که کدام از این مطالب حق و کدام باطل است.

خلاصه مجلس منعقد شد و من تنها به همان مجلس حاضر شدم و علما از رفتن وی با خبر شدند و حقیقت مطلب را فهمیدند و چون صبح شد فرار کردن او در قم شهرت یافت و اعتقاد مردم را عوض کرد و طوفان دریا، ساکن و آرام شد. و سخنان باطل که در حق من می‌گفتند از بین رفت و همه گفتند اگر حق و حرف‌هایش درست می‌بود حاضر

مجلس علماء می شد و فرار نمی کرد. مصداق آیه تفأل ﴿فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَّمْ تَرَوْهَا﴾ [الأحزاب: 9] ظاهر شد.

وقتی که به اهل بناب خبر رسید که عالم گزواشت تنها می آید و چون فرار کردنش را نمی دانستند چنین خیال می کردند که فاتح شده، آمده است و همین طور هم مریدانش در بناب شهرت می دادند. بنابراین آن خیر باعث شادی اهل محله گزواشت شده و مجلس شیرینی خورانی ترتیب داده بودند. برای اینکه یک نفر مسلمان را خارج از طریقه حق ساخته اند. چه عجیب است ولی جای تعجب نیست که مردم به سبب کشته شدن حضرت امام حسین علیه السلام چهار مسجد در کوفه ساختند به شکرانه اینکه آن امام را به قتل رسانیدند و آن حضرت را در آن زمان خودش اگر چه کشتند و متهم اش کردند ولی حرف هایش کشته نشد بلکه زنده شد و حقانیتش آفتابی گردید، «اللَّهُمَّ احْشِرْنَا مَعَ الْحُسَيْنِ وَاصْحَابِ الْحُسَيْنِ علیهم السلام بِفَضْلِكَ وَرَحْمَتِكَ يَا خَيْرَ الرَّاحِمِينَ».

لکن اهل محله مهر آباد و دوستان ما از این جهت خیلی خیلی ناراحت شده بودند. حتی شبی که در روزش بنا بود که عالم گزواشت وارد بناب شود، ایشان از کثرت غم و اندوه نخواستند بودند. و از حسن اتفاق در قم یک نفر از دوستان ما حاجی محمد درستی نام، عازم بناب بود و من نامه ای نوشتم با وی فرستادم او در همان روز پیش از ورود عالم گزواشت به بناب رسیده بود و نامه را به دوستان داده و ایشان در کوچه ها و بازارهای بناب خوانده بودند و همه دوستان به فرار کردنش پی برده آرام شده بودند و الا به طوری که نقل می کنند اگر آن نامه در آن ساعت نمی رسید حتماً جنگ بین اهل دو محله، مهر آباد و گزواشت صورت می گرفت و باعث قتل جمعی می گشت و علمای قم که برای رسیدگی جمع شده بودند چون طرف حاضر نشد، صلاح در این دیدند که حکمیت را به عهده علمای تبریز واگذار نمایند به تبریز نامه نوشتند و من بعد از آن چند روز دیگر در قم ماندم و بعد عازم زیارت مشهد مقدس حضرت رضا علیه السلام شدم و بعد از چند روز اقامت در مشهد به بناب آمدم.

اهالی بناب عموماً به جز دوستان عالم گزواشت برای استقبال ما به مراغه آمدند و شعرها سرودند و عکس‌ها برداشتند و عکس‌ها را در روزنامه‌ها درج کرده‌اند و اهل مراغه در ایستگاه خط آهن از کثرت ازدحام اهل بناب به حیرت افتادند و مرا از قطار برداشتند و بر بالای دوش‌ها آن قدر راه بردند که خسته شدم تا بالاخره گفتم پایین آوردند و به ماشین سوار کردند و آن استقبال به طوری که در روزنامه‌ها نیز نوشته بودند استقبال بی سابقه بود که دو فرسخ راه از مراغه تا بناب پر از ماشین و درشکه و دوچرخه سوار و اسب سوار و پیاده بود تا آمدیم با آن جمعیت در بیابان ایستادیم.

از حسن تصادف روز عید قربان بود نماز عید قربان را خواندیم و دو خطبه بعد از نماز به وسیله بلندگو به گوش مردم رسانیدم و ضمناً توصیه کردم که ای برادران عزیزم اگر خواهید همیشه سعادت‌مند باشید جدیت نمایید، بزرگ و کوچکتان درس بخوانند تا بی سواد نمانند که همه بدبختی‌ها در نادانی است و بعد از آن گفتم تا اکنون هر چه گفته‌ام از برکت قرآن همان‌ها را نیز بعد از این انشاء الله مادام که زنده‌ام خواهم گفت و تغییر نخواهم داد، سپس وارد بناب شدیم و در مسجد مهر آباد نشستیم.

بعد از دو روز به تبریز رفتم تا علمای تبریز به امر ما رسیدگی کنند و قضاوت نمایند و اما عالم گزواشت را علمای تبریز قبل از آمدن من خواسته بودند، او عذر آورده بود تا ورود ولی قبول نکرده بودند و خواه ناخواه رفته بود. من وقتی رسیدم که دیدم وضع تبریز در اثر تبلیغات ناحق بدتر از قم گشته است. و در اثر تبلیغات تحریک‌آمیز اطرافیان عالم گزواشت، مردم تبریز به حرکت آمدند روضه خوانان در منابر و نوحه خوان‌ها در مجالس و رؤسای دسته‌ها در عزاخانه‌ها و اصناف و کسبه در بازارها مرا دشمن دستگاه حسینی شهرت دادند و وظیفه عمومی خود دانستند که در این باره اقداماتی کنند. وقت شب بود که یک نفر از تجار به یک نفر از دوستان ما که من در خانه‌اش بودم تلفن کرد که بنا است فردا بازار ببندد تا مردم به این درد چاره کنند ولی بحمدالله این مطلب صورت نگرفت.

در تبریز شبی در خانه دوستی جمع شده بودیم تا برای دوستان از روی قرآن موعظه کنم. ناگاه جمعی از نوحه‌خوانان ناخوانده وارد شدند و نوحه خواندند و در ضمن نوحه چنین گفتند تا به ما اشاره شود (سنه بیز یا ابا عبدالله آغلا روخ اغیار ایچنده) یعنی تو را ما یا حسین در میان بیگانه‌ها گریه می‌کنیم و ایشان برای مقصود دیگر آمده بودند که نظرشان این بود، شام غریبان بگیرند و چراغ‌ها را خاموش کنند و بدین وسیله فرصت یابند چاقو کشند تا مرا بکشند، ولی بحمدالله موفق نشدند که در آن مجلس از سازمان امنیت یک نفر بود و از آمدنشان احساس خطر کرده و به فوری به وسیله تلفن که در آن خانه بود چند نفر پاسبان خواست و ایشان هم بدون تأخیر حاضر شدند جلو شر را گرفتند. خداوندا به عزتت قسم هیچ وقت مملکت ما را بی‌سرپرست مگذار و باعث آن امنیت را مؤید فرما و مسلمانان را از شر مفسدان و اشرار نگاه‌دار.

روزی چند نفر تصمیم گرفته بودند به خانه‌ای که ما نشسته بودیم نفت بپاشند و آتش بزنند و همه ما را بسوزانند ولی از سازمان امنیت یک نفر آمد در جلو در بند ما ایستاد، حفاظت کرد.

در دهه محرم بود و ما در منزل دیگری که مشرف به خیابان بود ساکن شده بودیم. وقت شب که می‌رسید در وقت نماز شام واحسن یا حسین کِشندگان جمع می‌شدند در جلو ایوان ما در خیابان ایستاده و صف کشیده عوض نماز خواندن در مساجد، فریاد می‌زدند واحسین یا حسین می‌گفتند. چرا؟ برای اینکه شنیده بودند که من قمه زدن را جایز نمی‌دانم و زنجیر و سینه‌زدن را از دین نمی‌شمارم و این کارهایی را که به عمل می‌آورند لهُو و لعب می‌دانم. پس این معنی باعث غیظ و غضب ایشان شده بود و می‌خواستند که به واسطه این کارها را به شدت آوردن، مرا تهدید کنند تا دگر من از آن حرف‌ها نزنم و مانع از این دأبها نشوم و پاسبانان نیز مانع از کمک آن اجتماع شدند. خدا در سوره انفال آیه ۳۵ می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصَدِيَةً فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ

﴿[الأنفال: 35].﴾

علمای تبریز که بنا بود به دستور علمای قم حکم شوند و قضاوت کنند ما را به مجلسی دعوت کردند. پس عالم گزاوشت به آن مجلس نیز مانند قم حاضر نشد. بنابراین مجلس دیگری که اکثر اهلش طرفداران مقلد وی بودند و او وی را به ایشان توصیه کرده بود به حکم «مهرداد» رئیس سازمان امنیّت تبریز تشکیل یافت. خود حاضر گردید و من هم که طالب انعقاد هر گونه مجلسی بودم تا به سخنان ما گوش دهند و قضاوت عادلانه کنند جلوتر از همه وارد مجلس شدم و در انتظار آمدن آقایان نشستیم. ایشان بعد از انعقاد مجلس و رسیدگی چیزی نوشتند و مهر و امضاء کردند و از من نوشته و از او نوشته گرفتند و قرار بر این گذاشتند که فردا یا پس فردا ما را با علمای تبریز با هم به بناب آورند و آنچه نوشته‌اند آن را به چاپ دهند به دیوارها زنند، اعلان نمایند. و ما را امر کردند در همان مجلس مصافحه و معافه کنیم ما اطاعت کردیم پس مجلس با تمام خوشحالی خاتمه یافت. ولی چون فردا شد رأی آقایان فسخ گردید و حتی چند نفرشان به آنچه نوشته بودند پشیمان شده و مهر و امضای خود را از آن نوشته در آورده بودند پس قضیه را

﴿كَأَلَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاةً﴾ [النحل: 92].

کردند. این نوشته اگر چه بیرون نیامد و اعلان نشد ولی پاره شده امضاها و مهرها به گوش اهل تبریز و بناب و غیره رسید. باعث وهن ایشان گردید که مردم گفتند که آنچه نوشته بودید اگر باطل بود چرا امضاء و مهر نمودید و اگر حق بود چرا مهر و امضای خود را پاره کرده از آن در آوردید. و اکثر اهل مجلس در نظر حمایت عالم گزاوشت بودند و برای تقرّب مرجع تقلید نجف کار می‌کردند که مقلدش و سپرده شده‌اش بود. چنانکه در همان مجلس به من اصرار می‌کردند که من قمه‌زنی و مانندش را از شعائر الله بنویسم و من ابا می‌کردم تا قریب نیم ساعت این اصرار و اجبار طول کشید و بالاخره

آقای مهرداد گفت که راست می‌گویند که این‌ها از رسوم شیعه نیست، چنانکه در سایر بلاد و کشورهای اسلام نیست و اگر از شعائر دین اسلام باشد مانند نماز و روزه و حج در تمام ممالک اسلامی می‌باشد. بلکه شعائر شیعه است پس از اصرار دست کشیدند و من بلکه می‌گویم که آن‌ها شعائر شیعه عصر ائمه هم نمی‌باشند بلکه حقیقت امر چنین است که آن‌ها آثار سلاطین آل بویه و صفویه است.

چون ایشان آن نوشته خود را که نوشته و مهر و امضا کرده بودند بعداً ملاحظه کردند و دیدند که آن تا اندازه‌ای علیه عالم گزواشت است و به نفع ما؛ لذا پاره کرده و مهر و امضایشان را از آن در آوردند و بعد از بین بردن آن، اقدامات دیگر کردند و او را مرد فاضل خوب ساختند و مهر و امضا کردند. نزاع ما در فضل و خوبی و یا ناخوبی او نبود. بلکه در حرف‌هایش بود که بی‌مدرک در حق ما گفته بود و در مطالبی بود که در کتاب ثمره الفؤادش نوشته است که آن‌ها درست است یا نادرست و همچنین در سخنان من که در ایضاح الاشتباه نوشته‌ام و هم در زبانم می‌گویم. با اینکه عالم گزواشت را ایشان، مرد فاضل خوب ساختند ولی در مقابل آن علمای دیگر تبریز غالی بودنش را از کتابش در آوردند و ایرادات دیگر بر کتابش گرفتند که تفصیل آن مفصل است و کتابش در دسترس است.

اگر چه اجازه اجتهادش را منتشر ساختند ولی در برابرش جعلی بودن اجازه و تقلیدی بودن مهر و امضاء اجازه‌نامه را دیگران فاش کردند و دوستش مدعی شد که آن را برای او من گرفته‌ام و ثمر نبخشید. آری بعضی علما هم علیه ما گفتند و نوشتند که این قمه‌زنی و سینه‌زنی و زنجیرزنی از شعائر است و مانعی ندارد بلکه منکرش خارج از طریقه شیعه است. البته باید منظور از آن شیعه شیعیان فعلی باشد و الا دانشمندان آگاهند که اصلاً در عصر ائمه علیهم السلام این چیزها در میان شیعه ایشان نبود بلکه ایشان متصف به صفاتی بودند که قرآن متقیان را به آن صفات بیان کرده است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چون امام متقیان است؛ شیعه آن حضرت را، اخبار آل محمد علیهم السلام نیز با همان اوصاف اهل تقوا

توصیف کرده است و این نودرآورده‌ها از آن‌ها نیست تا منکرش و یا تارکش شیعه نباشد و ما اگر بخواهیم شیعه باشیم باید همان صفات متقیان را داشته باشیم و بس.

ناگفته نماند سخن ما در آن نیست که آن‌ها از جهت اضرار به بدن حرمت دارد و یا ذاتاً حرامند. بلکه در این است که آن‌ها نودرآورده‌اند و از دین اسلام و مذهب جعفری نیستند. پس بنابراین آوردن آن‌ها باعث ثواب نیست و آن‌ها را به نام دین آوردن تشریح می‌باشد و به آن‌ها شعائر الله گفتن مانند «والله أمرنا بها»، گفتن مشرکانست و به خدا افترا گفتن است، جایز نباید باشد و اما دأب و رسم بودن آن‌ها در عصر حاضر در بلاد شیعه و مشاهده مشرفه جای انکار نیست حتی عامی‌ها آن‌ها را باعث شفاعت هم می‌دانند ولی نباید دانشمندان تأیید اشتباه ایشان کنند و ایشان را در شبهه نگه دارند.

چون نوشته‌شان پاره شد و قرار داد شب بر هم خورد که قرار بود ما را با اعلان کردن همان نوشته‌ علمای، به بناب آورند پس بنابراین آمدن ما به بناب از طرف سازمان امنیّت ممنوع گردید و ما هر دو در تبریز ماندیم. پس حامیان او برای وی مسجدی تعیین کردند تا در آن نماز جماعت بخواند و موعظه نماید و لکن ما را مردم نگذاشتند حتی یک روز در مسجد محله نماز بخوانیم.

روز عید قربان بود. دوستان از بناب برای دیدن ما به تبریز آمده بودند و چون جماعت کثرت داشت خواستند نماز عید را در مسجد محله بخوانیم. اهل محله مانع شدند و دوستان خیلی دلتنگ گشتند پریشان حال شدند لکن به من خوشحالی روی داد و به ایشان گفتم که مانند این به سر حضرت رسول اکرم آمده که او را در مسجد الحرام، مشرکان نگذاشتند نماز بخواند و من از آن خوشحالم که مثل آن نیز به سر من هم آمد.

چند نفر از اهل تبریز که برای دانستن عقیده من نزد آمدند و بعد از فهمیدن حقایق، مانند انصار حقاً فوق العاده به من یاری کردند خدا ناصرشان باشد و مجلس دواری برای تبلیغ و موعظه تشکیل دادند و در شب‌های جمعه به این محله و آن محله می‌رفتیم و از روی قرآن موعظه می‌کردیم و در تبریز رسم است که به واعظ اجرو مزد می‌دهند و من

نگرفتم و تأسی به انبیاء کردم که از مردم اجر و مزد نمی‌خواستند که اجر و مزدشان به عهده خدا بود. چنانکه در سوره شعراء آیه ۱۰۹ از زبان نوح و آیه ۱۲۷ از هود و آیه ۱۴۵ از صالح و آیه ۱۶۴ از لوط و آیه ۱۸۰ از شعیب چنین بیان می‌فرماید:

﴿وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَىٰ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿۱۰۹﴾﴾ [الشعراء: 109].

«از شما بر آنچه می‌رسانم هیچ مزدی نمی‌خواهم و اجر من فقط بر پروردگارم است.»
تدریجاً یک عده خواص یعنی از آن اشخاص که به قرآن آشنایی دارند به دور ما جمع شدند و با ایشان بودیم تا آن وقت که دیدم در تبریز ماندم باعث نگرانی دوستان شده و جانم در خطر است. بنابراین از آقای «مهرداد» رئیس سازمان امنیت اجازه گرفتم به بناب آمدم و بعد از دو سه روز ماندن به تهران آمدم و در خانه فرزند بزرگم عبدالله مانند قرار گرفتن موسی علیه السلام در خانه شعیب علیه السلام قرار گرفتم و بعد از آن با کمال فراغت و آرامی قلب مشغول مطالعه و نوشتن شدم تا ماه رمضان رسید و در همان محله خزانة مسجدی بود که در آن واعظی موعظه می‌کرد و روضه هم می‌خواند من رفتم در آن مسجد چند آیه از قرآن به ایشان خواندم و معنی نمودم و فردا و پس فردا به همین قرار. ولی چنین تصور می‌کردند که توقع مزد دارم و چون فهمیدند که من برای موعظه چیزی نمی‌گیرم، خیلی احترام گذاشتند و روز عید فطر شد. در همان مسجد نماز عید را خواندم و خطبه به جا آوردم و چنین معلوم شد که ایشان نماز عید را بدون خطبه می‌خواندند. آن واعظ از من ترسید که مبادا در آن مسجد نماز جماعت بر پا کنم. پس به قم رفت و برای امامت جماعت اجازه گرفت، آمد نماز جماعت خواند و من خوشحال شدم از اینکه باعث انعقاد نماز جماعت شدم و من چون نظر ماندن در تهران نداشتم تا مسجد وی را از دستش در آورم. من هم از آن واعظ ترسیدم که برای از بین بردن من اسباب ناراحتی مرا در آن محله فراهم سازد. یعنی از کنار و گوشه سخنان ناروا را که در حق من شهرت داده‌اند بگیرد و بگوید و مردم را مانند اهل قم و تبریز به اشتباه اندازد و دشمن به من گرداند. من در تهران تقریباً دو سال ماندم و در اثنای آن یک بار برای اجابت خواهش

یک نفر دوست، به بناب آمدم دهه محرم بود و وضع آرام نبود و اینکه عالم گزاوشت در تبریز بماند ولی من در بناب باشم، این برای هواخواهان وی قابل تحمل نمی‌باشد. بنابراین چند نفر به فوری به تبریز رفتند و به «مهرداد» رئیس سازمان امنیت خبر دادند که بناب ناامن شده است. واقعاً هواخواهان عالم گزاوشت پول‌های بسیار جمع کردند حتی از شاگردان فرش باف هم گرفتند و در راه هوای وی گذاشتند و ثروتمندانشان «مالالیدا» هلاک ساختند ولی به هدر رفت و فایده نداد و مکرها و حيله‌ها به کار انداختند که «تزلزل منه الجبال» بود. ولی از آن‌ها نتیجه مثبت و عاقبت خوب ندیدند. «مهرداد» مرا به تبریز خواست و با هواپیما به تهران فرستاد و ضمناً گفت مانند شما با این وضع فعلی نه در بناب و نه در تبریز صلاح نیست و در وقت مناسب خودم خبر خواهم داد. در بناب بعد از خروج من که اهل مهر آباد فهمیدند که من به تهران رفتم عموماً جمع شده صدا به صدا داد و فریاد به پا کرده بودند به اهل محله گزاوشت که باعث رفتن من شده‌اند حمله آورند و از ایشان از کارهایی که کرده‌اند انتقام بگیرند و در آن وقت حاج خلیل حیدرزاده و فرزندم مهدی محی الدین که برای مشایعت من به تبریز آمده بودند از تبریز رسیده و اهل مهر آباد را آرام کرده و فتنه را بحمدالله خاموش ساخته بودند و اگر ایشان در آن موقع نمی‌رسیدند و فتنه و فساد را خاموش نمی‌کردند به طوری که نقل می‌کنند جمع بی‌گناه بی‌خبر، از طرفین کشته می‌شد و یا زخمی می‌گردید.

﴿فَتَصِيبَكُم مِّنْهُمْ مَّعْرَةٌ بَعِيرٌ عَلِيمٌ﴾ [الفتح: 25].

صورت می‌گرفت. یعنی شما را از ایشان بدی کردن می‌رسید بدون دانستن و بحمدالله صورت نگرفت. برای خدای تعالی هزاران حمد و ثنا که از اهل بناب در این رویدادهای ما، چند مرتبه فتنه و فساد را خاموش ساخته است. یکی آن روز بود که دانستنی و دومی همان روز بود که عالم گزاوشت از قم به بناب تنها آمد و من نبودم ولی نامه‌ام پیش از ورود او به بناب رسیده، باعث خاموشی فتنه شد، چنانکه تفصیلش در صفحه ۶۷ گذشت.

و سوّمی آن روز بود که قبل از رفتن ما به قم برای رسیدگی علمای قم، در بناب در دهه محرم اتفاق افتاد، و دیگری که یک نفر از کسبه تبریز برای خرید میوه‌جات به بناب آمده بود، تحریک شد در مسجد جامع بازار به پا ایستاد به طوری حرف زد که در آن اشاره علیه من بود؛ چون وقتی که انسان از قرآن بی‌خبر شد و ساخته شده‌ها را دین دانست او وقتی که مطابق عقیده خرافی خود را از کسی شنید آن کس را هادی می‌پندارد ولی حقیقت را که بر خلاف خرافات است اگر از دیگری بشنود او را گمراه‌کننده گمان می‌کند، مانند امت‌های نادان انبیاء که انبیاء را گمراه‌کننده و از راه پدران بیرون سازنده به نظر می‌دادند و آن تبریزی یک ساعت پیش در مسجد جامع مهرآباد از من در منبرم شنید که می‌گویم منظور از معرفت امام، واجب‌الاطاعه دانستن و به امام اطاعت کردن است نه قنداقه او را به آسمان‌ها بردن و دستمال سرش را به عرش بستن است و ایشان این سخن را ناپسند دیده بود. بنابراین در مسجد جامع بازار بعد از ایستادن این حرف را زد (ای اهل بناب شما دو نفر عالم دارید یکی گمراه‌کننده است) اشاره به من کرد، جوابش این است آیا جواهر را جواهر فروش می‌شناسد یا میوه‌فروش و یا هدایت‌کننده است غفلت نکنید) اشاره به عالم گزاوشت نمود و نشست.

و بعد از او خود عالم گزاوشت به منبر رفت و سخنانش را گفت و راجع به قرآن و امام تقریباً یک ساعت صحبت کرد. پس از آنکه سخنانش را خاتمه داد در پایین مسجد نشست و بلافاصله روضه خوانش بلند شد و خواست که به منبر رود و من هم پاشدم قصد منبر کردم و چون مسجد پر از جمعیت بود که هم از اهل گزاوشت و هم از اهل مهرآباد به سبب دهه محرم بودن در آنجا جمع بودند و چون مردم برای من پا شدند و راه عبور دادند. بنابراین من پیش از آن روضه خوان به منبر رسیدم و در بالای منبر قرار گرفتم و او آمد در جلوی منبر به زمین نشست که او می‌خواست من اصلاً به منبر نروم تا مردم سخنانم را نشنوند و در شک بمانند و اهل گزاوشت چون دیدند من به منبر رفتم

خواستند مرا در منبر گذاشته پا شوند بروند تا مجلس بر هم خورد ولی خدا قلبشان را مرعوب ساخت نتوانستند مجلس را بر هم زنند.

من دیدم مجلس قیل و قال است تقریباً پنج و شش دقیقه ساکت نشستم تا مردم ساکت شدند و گشتند وقتی که جز نفس کشیدن و قلب طپیدن چیز دیگر نماند، من شروع به خطبه کردم، قرآن را گشودم و آیه ﴿وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ﴾ [القمر: 40] را خواندم و راجع به قابل فهم بودن قرآن بدون بیان امام، سخن گفتم و قرآن را تشبیه به درخت انگور کردم و گفتم چنانکه از درخت انگور هر کسی به اندازه توانایی خود استفاده می‌کند یکی از برگش و یکی از غوره‌اش و یکی از انگورش و بعضی آن را کشمش و بعضی سبزه می‌کند و بعضی‌ها از آن دو شاب می‌پزند و مربا می‌سازند و همه آن‌ها استفاده از درخت انگور است پس آنکه قادر نیست از آن مربا درست کند او نباید خود را از منافع دیگر آن محروم گرداند و قرآن همچنین است؛ پس کسی که از قرآن مانند امام نتواند استفاده کند نباید خود را به کلی از قرآن محروم بکند. بنابراین ما به قدر امکانات خود باید از قرآن استفاده نماییم و خود را از هدایت قرآن محروم نماییم و اگر در تفسیر و تأویلش در هر جا عاجز ماندیم آن را از فوق تا برسد به امام علیه السلام آخذش کنیم. قال سبحانه و تعالی

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِي إِلَيْهِمْ فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ [النحل: 43].

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِي إِلَيْهِمْ فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ [الأنبياء: 7].

الذکر: کتاب فیہ تفصیل الدین و وضع الملل (اقرب الموارد) ذکر: قرآن (کنز اللغة)
اهل المذهب من یدین به (اقرب الموارد) اهل: سوار شدن (کنز اللغة).

بعد گفتم مقصود از امام هم، از علم وی که به قرآن و سنت دارد استفاده کردن است. چنانکه منظور از طبیب استفاده کردن از علم طبّ اوست و آن کس از او استفاده می‌کند که به دستوری که او داده اطاعت کند و اگر اطاعتش نکند و عوض آن در روز تولّدش، جشن گرفتن و یا در وفاتش گریه کردن فایده نمی‌دهد.

در این جا عالم گزاوشت دید که مردم با تمام هوش و گوش به سخنان من متوجه‌اند. ترسید بفهمند و هدایت یابند و قرآن را قابل فهم بدانند و نیز دریابند که غرض از امام چیست و به قمه‌زنی و سینه و زنجیرزنی اهمیت ندهند. چون ایشان چنین تصور می‌کردند به طوری که او ایشان را تعلیم می‌داد و در کتابش نیز نوشته است که قرآن بدون بیان امام علیه السلام قابل فهم نیست و هم امام برای آن است که به وی عزاداری کنی که آن تعزیه‌داری هر گونه باشد، باعث مغفرت همه گناهان است چه گناهان گذشته باشد و چه آینده و چه صغیره باشد یا کبیره و حقّ الله باشد یا حقّ الناس و حقّ الناس هم خواه مالی و خواه جانی و خواه عرضی باشد، همه‌اش بخشوده می‌شود بدون استثناء، و هم امام برای این است که به وی توسّل و تقرّب جویی تا حوائجت برآورده شود یا شفاعت کند تا گناهانت بخشوده شود. در صورتی که در اختیار امام جز تبلیغ احکام الله مانند انبیاء، چیز دیگر نیست که اختیار شفاعت و اجابت دعا و مغفرت ذنوب همه آنها در دست خدا است. چنانکه می‌فرماید:

﴿قُلْ لِلَّهِ الشَّفَعَةُ جَمِيعًا﴾ [الزمر: 42].

«(بگو خدا راست همه شفاعت)».

و می‌فرماید:

﴿أَعْلَلَهُ مَعَ اللَّهِ﴾ [النمل: 64].

(تا در آخر آیه می‌فرماید: آیا با خدا خدای دیگر هست)

و می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يَعْفِرِ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ﴾ [آل عمران: 135].

(و کیست گناهان را بیامرزد جز خدا).

حتی پیغمبر و امام خودشان از خدا حاجت می‌خواستند و خودشان به رحمتش امیدوار بودند و از عذابش می‌ترسیدند پس ما باید ایشان را پیروی کنیم و به اخبار صحیحه و آیات صریحه عمل نماییم نه به اخباری که ساخته غلات (غلوکنندگان) و مفوضه است و مخالف قرآن است و به آنها نباید عمل کنیم بلکه باید آنها را افتراء و دروغ به ائمه بدانیم و به دیوار بز نیم چنانکه ائمه خودشان به ما همچنین دستور داده‌اند. عالم گزواشت چون مخالف مذاقش را شنید و نتوانست ردش کند جز اینکه چیزی بگوید لاقلاً حواس مردم را پراکنده سازد تا نتیجه نگیرند. بنابراین از پایین مسجد با صدای بلند از جایی که نشسته بود گفت امام را به طیب تشبیه نکنید.

در صورتی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پیغمبر اکرم را که افضل از امام است در نهج البلاغه به طیب تشبیه نموده (دوای بطبه) فرموده است. باری من سخنش را ناشنیده گرفتم و به سخن خودم ادامه دادم ولی یک نفر جوان از اهل مهرآباد بلند شد و رو به وی کرد و چنین خطابش کرد: آقا شیخ شلوغ نکن! بگذار به موعظه گوش دهیم و اگر حرف حسابی داری بعد از فراغ و آمدن از منبر با خودش گفتگو کنید.

البته آقا شیخ حاضر نبود با من گفتگو کند و مایل نبود. اهالی بناب سخن مرا بشنوند تا در آن فکر کنند و هدایت یابند و این منبر که من رفتم و عموم حاضر بودند یک اتّفاقی بود افتاد و الا مردم از حضور منبر من قدغن بودند متتها اهل محله مهرآباد قدغنش را شکستند به هدایت رسیدند ولی اهل گزواشت از روی تعصّب و یا از راه ترس حاضر به مجلس من نشدند و از شنیدن قرآن و فهمیدن معنای امامت محروم ماندند.

ناگفته نماند اکابر مکه مردم را از حضور محضر رسول اکرم و شنیدن قرآنش منع می‌کردند که مبادا در مردم اثر کند و باعث هدایت و تبعیت شود حتی در گذر گاه‌های مکه، یک نفر و دو نفر گذاشته بودند و ایشان حق داشتند تا آنان را که از اطراف به مکه وارد می‌شوند بگویند مبادا نزد محمد ساحر بروید که شما را با سحرش گمراه می‌کند.

بنابراین مردم کنار و اطراف نیز به حضورش نمی‌رفتند و وقتی که قرآن می‌خواند گوش به قرآن نمی‌دادند حتی مجرمان مکه مانند

﴿كَانَتْهُمْ حُمْرٌ مُّسْتَنْفِرَةٌ ﴿۵۰﴾ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ ﴿۵۱﴾﴾ [المذثر: 50-51].

خران رمنده که از شیر گریخته باشد از قرآن می‌رمیدند و می‌گریختند.

این حکایت خالی از تذکر و یادآوری و پند نیست. روزی در بناب یکی از طلبه‌های قدیم نجف که به ایران آمده بود مهمان خانه ما شد و بعد از صرف نهار به بازار رفت و ترکی زبان بود. یک ساعت نگذشت دیدم که با کمال پریشان حالی و غم زدگی برگشت گفتم چه شده گفت اهل شهر ما خیلی مردمان بدی هستند گفتم برای چه گفت من که به بازار رسیدم چند نفر آمدند به نزد من و چون فهمیدند که من مهمان تو هستم در حق تو چیزهایی گفتند که می‌بینم تو از آن‌ها پاک و بری هستی. او برای تسلی من چنین گفت که در زمان فاضل روانی مرحوم در نجف چند طلبه، یک نفر مجتهد یا فاضل را به خاطر ترویج یک نفر مجتهد دیگر متهم کردند و آن روز حربه اتهام «بابی» ساختن بود، گفتند بابی مسلک شده است.^۱ پس همه طلبه‌ها از دورش کنار رفتند و مردم دیگر آمد و رفت نزد او را قطع کردند پس او مجبور شد از نجف به ایران بیاید و چند الاغ اجاره کرد تا اهل و عیال و اثاثیه‌اش را حمل کنند. اتفاقاً در همان حال مجتهد دیگری که او به خاطر وی متهم شده بود از دنیا رحلت کرد و طلبه‌ها دیدند که اگر از نجف این متهم برود دیگر در نجف مرجع تقلید لایق نمی‌ماند تا مردم به وی تقلید کنند و وجوهات بفرستند. بنابراین او را دوباره به منزلش برگردانیدند و به دورش جمع شدند و روزی او در میان درس رو کرد به طلبه‌ها و چنین گفت که من همان «بابی» هستم که دیروز آن طور گفتید و امروز به دورم جمع شده‌اید و در حقیقت شما دین ندارید. و بعد از نقل این حکایت به من گفت هراس نکنید عاقبت امر ان شاء الله خیر خواهد شد، و این یک امتحان است

۱ - در آن زمان بازار اتهام «بابی» بودن گرم بوده است، همین طور که این روزها تهمت «وهابی‌بودن» را به حقیقت جویان می‌دهند.

به سر شما آمده است. و خدا در هر عصر امتحان دارد تا متدین صادق را از غیر صادق جدا سازد.

و از حضرت حسین علیه السلام روایت شده که آن حضرت وقتی که به کربلاء فرود آمد رو به اصحابش کرد و فرمود: «الناس عبید الدنیا و الذین لعق علی السنتهم یحوظونه ما درت معایشهم فاذا محصوا بالبلاء قل الدیانون (الدینون)». یعنی مردم دنیا پرست بندگان دنیا هستند و دین بر زبان‌هایشان چسبیده است و آن را رعایت نمی‌کنند و هرگاه به بلا آزمایش گشتند. بگو دینداران کجایند!

این کارها را کردند و از دنیا رفتند. چه بهتر است که انسان برای دنیای فانی آخرتش را از دست ندهد. یعنی خدا پرستی کند که هر که برای رضای خدا کار کند و مردم پرستی و دنیا پرستی را رها نماید او به لقای خدا امیدوار است و همه مردم چه خدا پرست و چه غیرخدا پرست یعنی آنان که حق را اختیار می‌کنند و خدا را به دنیا نمی‌فروشند و با آنان که بر عکس می‌کنند و برای دنیا و اهل دنیا از اطاعت خدا دست می‌کشند و به جهت دنیا و اهل دنیا مرتکب معصیت خدا می‌شوند هر دو گروه مرگ را خواهند چشید ولی آن کسی که از آتش دور شود و داخل بهشت گردید او پیروزی یافته است (آل عمران: ۱۸۵) و آن کسان خدا پرستانند نه آنان که اعمال خود را با شرک آلوده کرده‌اند و خدای دیگر برای خود گرفته‌اند مانند اهل کتاب که احبار و رهبان خود را ارباب گرفتند و ترک اطاعت خدا کرده به ایشان اطاعت کردند و اهل مکه که به سبب اطاعت کبراء و سادات، از اطاعت خدا دست کشیدند و تابع قرآن نشدند و دشمن پیغمبر شدند و قرآن مانند باران رحمت خدا، قلب‌های مرده را زنده می‌کند و باعث هدایت است و با آن وسیله، امروز بندگان خدا می‌توانند به هدایت برسند و از تاریکی‌های گمراهی و نادانی به راه روشن و سلامتی توفیق یابند.

و جنّ چنین گمان می‌کردند که خدا زن و بچه دارد چون از مردم شنیده و راست پنداشته بودند ولی بعد از شنیدن قرآن فهمیدند که آن سخن دروغ و ساخته مردم بوده و

ایشان نیز چنین تصوّر می‌کردند که هرگز انس و جن به خدا نسبت دروغ نمی‌دهند و از قرآن دانستند که مردم جسارت کرده و به خدا دروغ نسبت می‌دهند.

برادر عزیزم بعد از دانستن قرآن، خواهی فهمید که به خدا و پیغمبر و امام، خیلی مردم نسبت دروغ داده و گفته و یا نوشته‌اند، مبادا به هر سخن چه در کتاب باشد و چه در غیر کتاب، اعتماد کنی بلکه هر سخن را تحقیق کن و با کتاب خدا میزان کن اگر مطابق شد و مخالف نشد آن را بگیر و الا قبول نکن.

و اهل مکه از شنیدن قرآن می‌رمیدند به علت اینکه از کتاب‌های آسمانی و دین انبیاء بی‌خبر بودند و چنین گمان می‌کردند، همان‌هایی که چشم گشوده و در پدران خود دیده و از ایشان شنیده‌اند، آن‌ها دستور خدا و دین حضرت ابراهیم و اسماعیل است در صورتی که آن‌ها ساخته پدران و اجداد ایشان بود که از روی هوای نفس و پیروی ظنّ درست کرده بودند. و از دستور خدا و دستور انبیاء و دین خدا نبود بلکه دأب و عادات خودشان بود و در صفحه ۷۶ گذشت.

و به این ترتیب اهل کتاب عزیر پرستی و عیسی پرستی را از دین می‌دانستند و حضرت ابراهیم را از خود نمی‌پنداشتند و چنین خیال می‌کردند که فقط خودشان دوستان خدایند و گناهانشان مغفور خواهد شد و آتش جهنم جز چند روز معدود به ایشان نمی‌رسد و غیر از ایشان کسی به بهشت نمی‌رود. ایشان چون کتاب خدا را پشت سر انداخته و متروک کرده بودند، بنابراین قرآن را که صدق کتاب ایشان بود قبول نکردند و حتی بزرگان‌شان عالماً و عامداً تکذیبش کردند و انکارش نمودند. چون دیدند ریاستشان از دست می‌رود و به دنیایشان صدمه می‌رسد و از استفاده می‌مانند؛ اگر عامی‌ها را در گمراهی‌شان به سبب تکذیب قرآن نگه ندارند. مردم عادی از اهل کتاب که از کتاب خدا اطلاع نداشتند چنین می‌پنداشتند که احبار و رهبان ایشان هر چه می‌گویند از کتاب خدا و از سخنان انبیاء و از دینشان می‌گویند. بنابراین ایشان از علما و رهبان خود نه فقط از روی تعصّب، بلکه برای این نیز حمایت و پشتیبانی می‌کردند که ایشان حامیان دین و

هادیان راه خدایند و حمایتشان با مال و جان لازم و در راه خدا و حمایت دین است. و نمی دانستند که ایشان مخرب دین خدا و گمراه کننده و خیانتکاران که هم مال مردم را می خورند و هم ایشان را از راه خدا صدّ می کنند و آنچه می گویند همه آنها ساخته خود و یا ساخته هواهای گذشتگان گمراه و گمراه کنندگانست و در کتاب خدا و سخنان انبیاء از آنها وجود ندارد، پس حمایت از آن سخنان ساخته، باعث خرابی دین و گمراهی می باشد.

خدا از علمای اهل کتاب میثاق گرفته بود که کتابش را برای مردم بیان کنند و کتمان آن نکنند ولی ایشان آن را پشت سر انداختند و بعضی از آنها کتاب خدا را به دلیل اینکه به دنیای ایشان ضرر می رساند بیان نکردند و بعضی دیگر برای حفظ مقام و راضی کردن عوام و استفاده از مال ایشان به تحریف کتاب و تأویل آیات و ترویج خرافات و اباطیل مشغول گشته و حق را کتمان نمودند، چون مردمان بی خبر خرافات باطل را دین می دانند و مروّجش را دوست می دارند و به وی بسیار خیر می رسانند ولی حقگو را دشمن خود دانسته و از وی دوری خواهند کرد و بلکه به وی ضرر خواهند رسانید، ولی خداوند بنده مؤمن و ایماندار را تنها نمی گذارند و از او دفاع خواهد کرد. چنانکه در سوره حج آیه ۳۸ می فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ يُدْفِعُ عَنِ الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ﴾ [الحج: 38].

یعنی «البته خدا از مؤمنان دفاع می کند و شرّ را باز می دارد که خدا خیانتکار گناهکار را دوست نمی دارد».

دفاع: باز داشتن ، خوآن: زبون و ناکس (کنز اللغه) ، خوآن: مبالغه خائن (اقرّب الموارد).

خدای عزّوجلّ با وجود دشمنی خلق، به من در چند جا محبت و یاری فرموده و از من دفاع کرده است. از آن جمله در تبریز یک نفر اهل منبر در دهه محرم در بالای منبرش در مجلس پر جمعیت بازار مرا بدون دیدن و سخنانم را از خودم شنیدن، به

محض شنیدن از دیگران نسبت به آل محمد دشمن قرار داد ولی در همان مجلس به وسیله یک نفر مهدی، «علی اکبر محمد شاهی» نام که امامان خواسته و جوابش داده بودند؛ خدا فتنه و فسادش را خاموش ساخت و اگر او در همان مجلس جوابش را نمی‌داد حتماً اهل تبریز به سبب سوء تبلیغات وی به من صدمه می‌رسانیدند و خدا همه مسلمانان را از شرّ همچنین تبلیغ کنندگان ننگه بدارد.

از آن جمله شنیدم که در قم شهادت یک نفر طالب العلم، شهادت دیگران را که بر علیه من در محضری شهادت می‌دادند خنثی و بی‌نتیجه ساخت و این هم از لطف خدا و کاشف از دیانت آن طالب علم بود که نادیده شهادت نداد و دینش را به دنیا نفروخت، خدا توفیقش را دائمی فرماید.

و از آن جمله یکی هم این است که آن هشترودی آن همه زحمت‌هایی که در بناب کشید و شهادت‌های دروغ و ساخته جمع کرد و به قم رسانید تا در محضر علماء مرا رسوا سازد، تمامی آن‌ها به هدر رفت زیرا که بنا به قول آقای نخجوانی آن‌ها را یک نفر طلبه، سرّی برداشته سوزانده بود، قبل از آنکه آن را به دست علما برساند.

و از آن جمله در قم آن طلبه‌هایی که می‌خواستند به عالم گزواشت کمکی نمایند و مرا ناحق به نظر دهند ایشان چند تا سخنان ناروا بر علیه من جمع کردند که بعضی آن‌ها تحریف شده و بعضی دیگر بهتان محض بود و در محضری خواستند مرا مجبور سازند تا من آن‌ها را یک مرتبه تصدیق و یا تکذیب نمایم و مرا بدین وسیله رسوا کنند و من گفتم یک به یک و جداگانه جواب می‌نویسم، قبول نکردند. چون بعضی را نگفته بودم افترای محض بود ولی بعضش را گفته بودم لکن تحریف شده بود. بنابراین یک مرتبه جواب دادند اثباتاً و نفیاً درست نبود. وقتی که دیدم قبول نکردند پاشدم به بیرون روم، فرزندم مهدی با من در همان مجلس حاضر بود در وقت پا شدن مهدی به ایشان خطاب کرد و گفت مبادا بعد از رفتن ما انتشار دهید که فلان کس از امضا کردن ابا و امتناع کرد که او آن طوری که گفت حاضر است امضا کند. یعنی جداگانه و آقای «محمد شاهی» نیز

حاضر و شاهد ماجرا بود. ولی آن طلبه‌ها با این عهد، بعد از بیرون آمدن ما آن نسخه را چندین نسخه کردند و به دست مردم دادند تا مرا ناحق و منکر اخبار و فضایل آل محمد در نظر مردم جلوه دهند و شهرت دادند که این سخنان را گفته است که امضاء نکرد. ما در مجلس آیت الله آقای حاج سید کاظم آقا شریعتمداری نشسته بودیم. ناگاه یک نفر اهل متبر تهرانی خیلی سخت عصبانی گشته وارد شد و در پهلوی من نشست، رو به آقای شریعتمدار کرد و نسخه‌ای از آن نسخه‌ها را از جیبش در آورد گفت آقا یک نفر را آورده‌اند که این حرف‌ها را می‌زند، چرا رسیدگی و اقداماتی در این باره نمی‌کنید. آیت الله فرمود او همان است که در پهلویت نشسته است (اشاره به من کرد) با خودش صحبت کنید. پس او با من صحبت کرد ولی با شدت غضب و من با آرامی جوابش را دادم تا بالاخره فهمید که آن نسبت‌ها تماماً افترا و تحریف شده است و اصلاً در این میان، دشمن آل محمد و منکر اخبار و فضایل ایشان وجود ندارد که او را عصبانی کرده است، و غیظش تا اندازه ای خاموش گشت و به مهدی که در مجلس حاضر بود اشاره کردم تا آن نسخه را فوراً برداشت و رسیدن این نسخه به آسانی به دست ما از فضل خدا بود، و الاً محال بود که طلبه‌ها آن نسخه را به ما بدهند تا جواب‌هایش را یک به یک بنویسم. پس، از محضر آیت الله مرخص شدیم و به منزل آمدیم و جواب‌هایش را به طوری که بود تفصیلاً نوشتیم و چند نسخه کردیم و به محضر علماء و مراجع تقلید فرستادیم و بعد به چاپ رسانیدیم تا به همه رسید و همان «جواب نسبت‌های ناروا» بحمدالله جلو فتنه و فساد ایشان را گرفت.

و آقای آیت الله شریعتمداری دلش به من می‌سوخت ولی نتوانست نه کتباً و نه شفاهاً به من یاری کند !!

و علت اصلی وحشت مردم از سخنان من، بی‌خبری ایشان از حقیقت دین اسلام و ندانستن قرآن است. چون مردم قرآن را نمی‌دانند تا معنای اسلام را از شرک تشخیص دهند و یا دوستی و ولایت آل محمد را از غلوّ جدا سازند و فرق امام دانستن را با خدا

گردانیدن بدانند. علاج درد ما روضه‌خوانی و نوحه‌خوانی و عزاداری نیست. بلکه تبعیت رسول و ائمه هدی و اطاعت کردن احکام الله است و به قرآن تمسک کردن و به ظاهرش عمل نمودن است و آن اخبار را گرفتن است که صدورش از پیغمبر و امام معلوم است و هم با قرآن مخالف نیست. اما اخبار مشکوک الصدور که مخالف قرآن است رد کردن آن‌ها لازم است و وظیفه علما آن است و اما به آن‌ها عمل کردن و قرآن را به سبب آن‌ها تأویل و تفسیر نمودن در مذهب جعفری جایز نیست. چنانکه علمای با اطلاع آگاهند و پیروی کردن از آن اخبار که ساخته هواهای گذشتگان گمراه و گمراه‌کننده است و به وسیله آن‌ها دست کشیدن از کتاب خدا، به طوری که اهل کتاب مبتلا شدند و درباره عیسی علیه السلام غلو کردند. منهی عنه است.

خدا از علمای اهل کتاب عهد و پیمان گرفته بود که کتمان‌ش نکنند و به وضوح آن را به مردم بگویند و آن را نپوشانند ولی ایشان برای دنیا کتاب خدا را ترک کردند، بدبخت دنیا و آخرت گشتند. پس ما نباید مثل ایشان کنیم بلکه باید از ایشان عبرت گرفته و کتاب خدا (قرآن) را به مردم رسانیم و خدا از ما قرآن خواندن را خواسته «فاقرؤوا ما تیسر منه» نه روضه خواندن، و وظیفه انبیاء و جانشینان ایشان احکام الله و رسالات خدا را رسانیدن است نه چیز دیگر. از این آیه نیز باید عبرت گرفت که درباره بنی اسرائیل نازل شده است وقتی که فرموده خدا را نگفتند و آن را به گفته غیر خدا تبدیل کردند، به ایشان عذاب نازل گردید. چنانکه در سوره بقره آیه ۵۹ می‌فرماید:

﴿فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزًا مِّنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ﴾ [البقرة: ۵۹].

و در سوره اعراف، آیه ۱۶۲ ستمگران مانند آن را یعنی (فرموده خدا را) تبدیل کردند به قولی که غیر از خدا بود که برایشان گفته شده بود. پس بر ستمگران عذابی از آسمان نازل گردید به سبب آنچه از فرمان خدا بیرون رفتند.

برادران دینی دانستن کتاب و سنت برای اهل دین لازم و باعث سعادت دنیا و آخرت است نه یاد گرفتن آن چیزهایی که ساخته مردم بوده و بی فایده است که آن‌ها مانند سراب است که

﴿يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا﴾ [النور: 39].

«آن را تشنه، آب گمان می‌کند تا چون به نزدش آمد آن را چیزی نمی‌یابد».

آیا سراب را آب گمان کردن واقع را تغییر می‌دهد و آن را آب می‌کند؟ نه سراب سراب است. پس برادر آنچه انسان را از جهنم نجات می‌دهد و داخل بهشت می‌کند آن چیزها نیست که از روی هوای نفس و تبعیت ظنّ درست کرده‌اند، بلکه آن امور است که خدا به آن‌ها در قرآن هدایت فرموده است.

خدا در قرآن در سوره نجم آیه ۲۳ خطاب به مشرکان، چنین می‌فرماید:

﴿إِن هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَءَابَاؤُكُمْ مَّا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَىٰ﴾ [النجم: 23].

«آن‌ها (لات و عزی و منات) نیستند. مگر نام‌هایی که آن‌ها را شما و پدران شما نام‌گذاری کرده‌اید خدا به آن‌ها دلیلی و حجتی نازل نکرده است. ایشان تابع نمی‌باشند مگر به ظنّ و به آنچه نفسشان دوست می‌دارد و آرزو می‌کند و به تحقیق ایشان را از جانب پروردگارشان هدایت آمده است».

و بعد می‌فرماید: ﴿أَمْ لِلْإِنْسَانِ مَا تَمَنَّىٰ ﴿٤١﴾ فَلِلَّهِ الْآخِرَةُ وَالْأُولَىٰ ﴿٤٢﴾﴾ [النجم: 24] یعنی

آیا برای انسان است آنچه آرزو کرد؟ پس برای خدا است دنیا و آخرت. پس خدا به آرزو چیزی نمی‌دهد بلکه به آن کس آخرت می‌دهد که عمل صالح انجام دهد و خدا پرستی کند و به آن کس دنیا می‌دهد که کسبش کند. و شفاعت بسته به اذن خدا است و شفاعت شافعین فایده نمی‌دهد مگر برای کسانی که خدا خواهد و راضی شود، و آن‌ها آن کسانی هستند که در سوره مؤمن (غافر) آیه ۷-۸ بیان شده‌اند که ملائکه عرش برای ایشان از

خدا آمرزش می‌خواهند یعنی ایشان مؤمنانند که توبه کرده و تابع راه خدا گشته‌اند که ملائکه در حق ایشان می‌گویند:

﴿فَاعْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ ﴿٧﴾ رَبَّنَا وَأَدْخِلْهُمْ جَنَّاتٍ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ﴾ [غافر: ۷-۸].

یعنی پس آنان را ببامرز که توبه کرده و تابع راهت شده‌اند و ایشان را از عذاب دوزخ نجات بده. پروردگارا ایشان را داخل جنات عدن فرما که به آنها وعده داده‌ای و آنان را که از پدران و زنان و فرزندانشان صالحند (یعنی آنها را هم وارد بهشت فرما). و ملائکه برای آنان که ایشان را دختران خدا گردانیدند و پرستش کردند شفاعت نخواهند کرد و همچنین انبیاء و اولیاء برای غلوکنندگان که پیغمبر پرستی و یا اولیاپرستی می‌کنند شفاعت نمی‌کنند.

نادانی دردی است که باعث بدبختی دنیا و آخرت است. دوایش فقط تحصیل دانش واقعی است. نادان هر کاری بکند چون از روی علم نیست ضررش از نفعش زیادتیر می‌باشد چه کار دنیوی باشد و چه اخروی. ولی دانا از کاری که انجام میدهد چون راهش و شرایطش را می‌داند سود می‌برد چه سود دنیوی باشد و چه اخروی. البته می‌دانی که مهندسان و صنعتکاران و دکترا و مانندشان بسیار استفاده می‌کنند. آیا می‌دانی چرا؟ برای اینکه زحمت کشیده‌اند دانسته‌اند پس به اندازه دانش خود فایده می‌برند. بنابراین ما هم باید زحمت بکشیم علم بدست آوریم و اگر کسی دنیا می‌خواهد باید راه علم دنیا را در اولویت بگیرد و اگر طالب آخرت است علم دین را باید یاد بگیرد و اگر هر دو را می‌خواهد از هر دو عالم باید نصیب داشته باشد و بعد به علم خود باید عمل نماید تا به سعادت برسد که علم بدون عمل مثمر نیست.

پس برگردیم به بقیه سرگذشت و خاتمه دهیم آری ما در این حادثه اتهام و سخنان ناروا که در حق ما گفتند در قم دو ماه ماندیم نتیجه‌ای حاصل نشد، به تبریز رفتیم و در تبریز نیز به درد ما علاج نشد. بهتر نشد بلکه بدتر شد. یک سال و نیم بی‌تکلیف ماندیم

و بعد به جهت حفظ جان خود از خطر مردم، به تهران رفتم و در خانه فرزندم عبدالله پانزده ماه تقریباً به سر بردم و به تنهایی انس گرفتم و گوشه‌نشینی اختیار کردم و از آمدن به بناب منصرف گشتم و تصمیم گرفتم در تهران بمانم، تصمیم گرفتم خانه‌ای در تهران در همسایگی عبدالله خریداری کنم. خانه‌ای را برای خرید انتخاب کردم که در آن روز قیمتش شش هزار تومان بود و قسمتی از خانه بناب را به فرزندم هادی فروختم تا بهای آن را به آن خانه دهم و در آنجا نشینم و از مردم کنار شوم تا عمرم به سر رسد و خدای تعالی در سوره یوسف آیه ۱۱۰ می‌فرماید:

﴿حَتَّىٰ إِذَا أَسْتَيْسَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا﴾ [یوسف: ۱۱۰].

«تا چون رسولان ناامید شدند و گمان بردند که ایشان دروغ خبر داده شده‌اند نصرت ما ایشان را آمد.»

پس خدا بعد از یأس به ما فرج داد. در منزل خود در خانه عبدالله نشسته بودم دیدم دامادم حاجی «علی اصغر آقا قدحی» وارد شد که از بناب آمده تا مرا ببرد و خانم مادر عبدالله که سه روز پیش به بناب رفته بود و قرار بود تا ده روز برگردد، او به زن عبدالله وقت رفتن به بناب گفته بود که من دیگر به تهران نخواهم آمد و در بناب خواهم ماند. زیرا که از غربت به تنگ آمده بود ولی به من اظهار نمی‌کرد، چنانکه زن عبدالله نیز از این موضوع مرا با خبر نمی‌ساخت، مبادا که باعث غصه من باشد. آقای «قدحی» گفت که آقای میرزا مهدی به حضورت مرا فرستاد تا تشریف آوری. خدا می‌داند که من از آمدن به بناب آنقدر بی‌میل بودم که اگر آقای «قدحی» نمی‌آمد و دیگری به جای او می‌آمد به بناب نمی‌رفتم ولی ترسیدم قلبش بشکند و ناراحت شود و در همان ساعت به یاد آن آیه افتادم که در سوره بقره آیه ۲۱۲ است:

﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهُ لَكُمْ وَعَسَىٰ أَن تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ

وَعَسَىٰ أَن تَحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴿۲۱۲﴾ [البقرة: ۲۱۶].

یعنی بر شما نوشته شده است کارزار کردن و آن برای شما رنج و ناخوشی و سختی است و شاید چیزی را ناخوش دارید که آن برای شما نیک و بهتر است و شاید دوست دارید چیزی را که آن برای شما شر و بدتر است که خدا می‌داند و شما نمی‌دانید. پس به سبب یادآوری آن آیه راضی شدم و عزم رفتن به بناب کردم و بحمدالله خیر هم شد. اما نظر دشمنان من این بود که زبان مرا از رسانیدن حقایق و آیات قرآن ببندند و نماز جمعه را از میان بردارند. ولی خدای عزوجلّ به من از هر جهت عنایت فرمود و شرایط تبلیغ را فراهم آورد و موانع را از میان برداشت و نماز جمعه را ثابت فرمود و خرافات را جمع کرد و بدعت‌ها را متدرجاً از بین می‌برد و اختلاف و عداوت را به برکت قرآن مبدل به اتحاد و محبت خواهد فرمود ما تا آن وقت باید کوشش و مجاهده کنیم ﴿حتی یکون الدین کله لله﴾ یعنی تا دین منحصرأ دین توحید و خداپرستی باشد و بس.

و من بعد از آمدنم از تهران در خواب یک دریایی دیدم که یک کشتی آمد تا یک طرف دریا را بشکند تا آیتی جاری شود ولی موجی که به کشتی زد و به عقب برگشت که نتوانست بشکند تا نهری جاری سازد و من یک بیلی به دستم گرفتم و جوی کوچکی به آسانی از دریا گشودم و آب جاری شد و به خودم گفتم در خواب ان شاء الله متدرجاً به سبب جریان آب، این جوی روز به روز وسیعتر می‌شود و آن آب آمد حوض را پر کرد که من در نزدش ایستاده بودم و بعد از آن به بیابان‌ها رفت که خشک و محتاج به آب بودند تا سیرابش کند و کنار حوض سنگ فرش بود و من می‌خواستم آن آب را ملاحظه کنم که خودم باعث احداث و آوردن آن شده‌ام پس دستم را بردم و یک قبضه آب برداشتم و چشیدم دیدم خیلی خنک و شیرین است پس به شکرانه آن وضو گرفتم و در روی همان سنگ نماز خواندم و خدا را حمد و ثنا کردم که عملم را فایده بخش گردانیده است. و این خواب را به خدمت جزئی خود تعبیر و تأویل کردم، که اول از همه، اهل مهر آباد بناب پر می‌شوند و بعد به دیگران ان شاء الله می‌رسد که حاجت به آب هدایت قرآن دارند و من بعد از آمدن از تهران در بناب در مسجد جامع مهر آباد نماز

جمعه را مجدداً اقامه کردم و نماز یومیّه را در پنج وقت فضیلت به جا می‌آورم و هر شب بعد از نماز مغرب در همان مسجد تا یک ساعت درس قرآن می‌دهم و بعد از آن درس، نماز عشاء را می‌خوانیم و همان مسجد را اهالی تعمیر کردند و مفروش نمودند. حتی دیوارها و ایوانهایش و مسجد کوچک بغل و قهوه‌خانه و کفش‌کنش را هم فرش کرده‌اند و در زمستان شب روز در بیست و چهار ساعت بخاری روشن است خاموش نمی‌شود و در تابستان چهار تا پنکه می‌چرخند و مسجد را خنک می‌سازند. و اهل مهرآباد به فقراء و مساکین و ایتم و غرباء و بیماران خیلی مساعدت می‌کنند و هر شب پیش از طلوع صبح برای نماز در مسجد جمع می‌شوند و ضمناً نماز شب می‌خوانند و بعد از اذان صبح نماز جماعت به جا می‌آورند و چند خبر از اخبار آل محمد ﷺ می‌شنوند و در شب‌های ماه رمضان احیاء و اعتکاف داریم و موعظه و قرائت قرآن داریم و در دهه عاشورا صدقه و احسان می‌دهند و روز عاشورا زیارت می‌خوانند و ذکر مصیبت در شب‌های دهه محرم و روز تاسوعا و عاشورا دارند ولی قمه به سر نمی‌زنند و شبیه و سینه و زنجیر ندارند و سیاه نمی‌پوشند و گل به روی خود نمی‌مالند. و روز به روز حقایق دین آشکار می‌شود و خدا پرستی رونق می‌گیرد و طالب قرآن زیادتر می‌گردد. و مزاحمت نادانان و اذیتشان کمتر گشته بلکه تا اندازه‌ای ناپیدا شده‌اند و من اگر چه ثروت ندارم و یا به قول مردم پول نگه نمی‌دارم ولی بی‌نهایت از زندگی خود راضی و خدا را شکر می‌کنم که از زحمات آسوده و از ناراحتی‌ها فارغ شده‌ام و جز مطالعه اخبار و تدبّر در قرآن شغل دیگری ندارم و هشت ساعت استراحت دارم و بقیه ساعاتم صرف وعظ و نماز و قرآن و اخبار و یا به نوشتن است و با مردم فقط در آن وقت تماس می‌گیرم که ضروری و تکلیف شرعی بدانم و الا تنهایی را بیشتر دوست می‌دارم. الحمدلله رب العالمین و در هر خاتمه می‌گویم ای پروردگرم به درگاہت عرض می‌نمایم تأسیماً به حضرت یوسف علیہ السلام:

﴿فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ﴾

پایان

تاریخ ۱۳۵۱/۱۲/۲۰ خورشیدی